DOI: Https://doi.org/10.22067/JLS.2021.69791.1064

با اسکن تصویر، می‌توانید این مقاله را در تارنمای مجله مشاهده نمایید. ←

نشریهٔ علمی جستارهای نوین ادبی، شمارهٔ ۲۱۳، تابستان ۱۴۰۰

مقالهٔ پژوهشی

خطاهای مؤلفانِ متون کهن ادب فارسی
در معرفی ابوسعید ابوالخیر

امیرحسین همتی[۱]

چکیده

برای ابوسعید ابوالخیر در فرهنگِ ایرانی، جایگاهی همانند سقراط در فرهنگِ یونانی در نظر گرفته شده است. این دو، به‌رغمِ آن‌که هیچ تألیفی از خود به یادگار نگذاشتند، امّا در تعدادی کثیر از کتاب‌ها حضوری پُررنگ دارند. نقش‌آفرینیِ ابوسعید در متونِ کهنِ ادب فارسی را به سه شکلِ مختلف می‌توان دید. یادکردها از او، یا دارای منبعی شناخته شده هستند و با مأخذِ اصلی خود از نظر محتوا هیچ مغایرتی ندارند؛ یا هیچ مأخذی مشخص برای آن‌ها نمی‌توان در نظر گرفت؛ یا این‌که به‌رغمِ مشخص بودنِ مأخذ، مضمونِ آن‌ها در مقایسه با منبعِ اصلی، مغایرتی فاحش دارد. هدف از جستارِ حاضر، معرفی این مغایرت‌ها و توضیح در بابِ علل متصوّر بر چگونگی پدید آمدنِ آن‌هاست. نتایج حاصل از این پژوهش نشان می‌دهد، خَبط و خَلطِ زندگانی اشخاصِ مختلف، در کنارِ نقلِ مسموعات به‌جای استناد به مآخذِ مکتوب و هم‌چنین استفاده از منابعِ واسطه در عوضِ رجوع به منابعِ اصلی، بیش‌ترین نقش را در شکل‌گیری این سهوها ایفا کرده است.

کلیدواژه‌ها: ابوسعید ابوالخیر، حالات و سخنان، اسرارالتوحید، مقامهٔ کهن و نویافته.

---

۱. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد شهرکرد، دانشگاه آزاد اسلامی، شهرکرد، ایران E-mail: Hematiamir80@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۲۵ فروردین ۱۴۰۰ تاریخ پذیرش: ۱ شهریور ۱۴۰۰

مقدمه

ابوسعید ابوالخیر، در میانِ مشایخِ طریقت، شخصیتی بی‌مانند است. او با وجودِ آن‌که هیچ تألیفی از خود به یادگار نگذاشت، و به‌رغمِ آن‌که در تاریخِ تصوّف نیز به‌عنوانِ بنیان‌گذارِ هیچ سلسله‌ای مشخص شناخته نشد، امّا با اقوال و افعالِ خود، در تکاملِ صوفیگری چنان تأثیری عمیق بر جای گذاشت که او را به علّتِ این حضورِ نقش‌آفرین در فرهنگِ صوفیانه، شبیهِ سقراط در فرهنگِ یونان دانسته‌اند (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: صدوپانزده).

تأثیرگذاری ابوسعید بر جریانِ تصوّف، به دلیلِ پی‌ریزیِ بسیاری از رسومِ پایدارِ صوفیانه و ایجادِ آدابِ رایج در خانقاه بود. هم‌چنین، قابلیتِ اقوالِ او، در تبیینِ بسیاری از آموزه‌های معرفتی، و هم‌چنین نقشِ حکایاتِ مرتبط با احوالِ وی، در تشریحِ مبانی نظری تصوّف، در این تأثیرگذاری نقشی اساسی ایفا کرده است. این اثربخشیِ احوال و اقوال، چنان از جانبِ مؤلفانِ متونِ کهن مورد توجه قرار گرفت که استفاده از سخنانِ شیخ و بازتابِ حکایاتِ مرتبط با احوالِ او را در طیفی وسیع از منابع کهن، به‌وضوح می‌توان دید. مأخذِ اصلی مؤلفان برای استفاده از این سخنان و حکایات، یکی از مقامه‌های بازمانده از ابوسعید است.

در زمانهٔ کنونی، برای آشنایی با ابوسعید ابوالخیر، از سه مقامهٔ مشهور می‌توان یاد کرد. قدیم‌ترینِ این مقامه‌ها «حالات و سخنان» نام دارد. دومین زندگی‌نامهٔ مستقل، تحتِ عنوانِ «اسرارالتوحید» شناخته می‌شود. شفیعی کدکنی، در سال‌های اخیر به یک روایتِ دیگر از مقاماتِ ابوسعید دست یافته است. او از این مقامه، با عنوانِ «مقاماتِ کهن و نویافته» یاد کرده است. این مقامه با عنوان «چشیدنِ طعم وقت» منتشر شده است.

صرف‌نظر از سه مقامهٔ موصوف، حضورِ ابوسعید را در بخشی کثیر، از دیگر متونِ کهنِ ادبِ فارسی نیز می‌توان مشاهده کرد. این حضور، معمولاً به یکی از سه شکلِ ذیل است:

الف: استفاده از احوال و اقوالِ شیخ، در درجهٔ نخست به‌صورتِ أخذ و اقتباسِ مستقیمِ مطالب، از یکی از سه مقامهٔ بازمانده از اوست. در این شکل از حضور، تعدادی نسبتاً کثیر از حکایات، و هم‌چنین بخشی قابلِ توجه از اقوالِ شیخ، بدونِ کم و کاست از نظرِ محتوا، به فراخورِ موضوعِ مدِّ نظرِ مؤلفان، از یکی از سه مقامهٔ مشهور أخذ، و در متنِ جدید به کار رفته است.

ب: دومین شکل از حضورِ ابوسعید در متونِ کهن، چنان است که تعدادی از حکایاتِ منتسب به احوال، و هم‌چنین بخشی از اقوالِ شیخ، بدونِ آن‌که بتوان مأخذی شناخته شده برای آن‌ها تعیین کرد، از جانبِ برخی از نویسندگانِ منابعِ کهن، به‌کار گرفته شده است.

ج: سومین صورت از حضورِ ابوسعید در متونِ کهن، چنان است که بخشی از آنچه مرتبط با احوال یا اقوالِ ابوسعید است، با آن‌که صورتِ اصلی آن‌ها را در یکی از سه مقامهٔ بازمانده می‌توان یافت، امّا آن مطالب، بنا به‌دلایلی‌چند، به‌صورتِ خطا، نقل و ثبت شده‌اند. بررسی این‌گونه از مواردِ خاص، و توضیح در بابِ علل متصوّر بر چگونگی پدید آمدنِ این مغایرت‌ها، موضوعِ جستارِ حاضر است.

پیشینه و ضرورتِ پژوهش

در حوزهٔ ابوسعیدپژوهی، از تحقیقاتی پُرشمار می‌توان یاد کرد. هیچ‌کدام از این پژوهش‌ها از نظرِ موضوع و رویکرد، هم‌سو با جستار حاضر نیستند. شاید بتوان آنچه را شفیعی کدکنی در بابِ خطا بودنِ انتسابِ شاعری به ابوسعید بیان کرده (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: صدویازده) یا آنچه را دربارهٔ دروغین بودنِ موضوعِ میراثِ خرقهٔ ابوسعید برای شیخ احمد جام نامقی آورده (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۳: ۵۵) تا حدودی با جستارِ حاضر در یک راستا دانست. پژوهشِ حاضر در مقایسه با تحقیقاتِ پیشین، رویکردی ویژه دارد که جای آن در حوزهٔ مطالعاتِ مرتبط با ابوسعیدشناسی، خالی است.

عدمِ التفات به مسألهٔ خطاگویی دربارهٔ ابوسعید، و بی‌توجهی نسبت به سیرِ تاریخی این موضوع و عنایت نشان ندادن به تبیینِ عللِ مترتب بر آن، سبب گردیده تا در روزگارِ کنونی نیز شاهدِ بیانِ برخی سخنانِ ناصواب دربارهٔ ابوسعید یا آنچه مرتبط با اوست باشیم. به‌عنوانِ نمونه در کتابی که به‌منظور تدریسِ ادبیات به دانشجویان نشر یافته، و تا سالِ ۱۳۹۴ به چاپِ سی‌ودو ویراستِ سوم رسیده، نویسندهٔ آن در معرفی یکی از متونِ منتخبِ خود، که حکایتی از اسرارالتوحید است، بدون بررسیِ هویتِ تاریخیِ مؤلفِ اسرارالتوحید، و حتی بی‌توجه به اشاراتِ مندرج در متنِ این اثر ـ که مؤلف، پدرِ خویش را ابوالثنا نورالدین منوّر معرفی کرده ـ (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۱۶۸ و ۲۱۹ و۳۴۲ و ۳۷۰) با توهم یا تصوّرِ این‌که «منوّر» اسمی است فقط برای بانوان، مؤلفِ اسرارالتوحید را «نوادهٔ دختری شیخ» معرفی کرده است! (ذوالفقاری، ۱۳۹۴: ۱۵۲). شگفت‌آورتر از شکل‌گیری خطای مذکور آن‌که در طی این سال‌ها و با وجود چاپ‌های مکررِ این متن دانشگاهی، نه مؤلف در صددِ اصلاح لغزش برآمده نه گویا کسی متذکر آن شده است.

بحث و بررسی

برخی از مؤلفانِ متونِ کهن ادب فارسی، هنگامِ بیانِ بعضی از موضوعاتِ مرتبط با احوال و اقوالِ ابوسعید ابوالخیر، به ذکر مطالبی پرداخته‌اند که در مقایسه با صورتِ اصلی آن‌ها، مغایرت‌هایی را نشان می‌دهد. آشکار ساختنِ این خطاها و توضیح دربارهٔ عللِ بروزِ آن‌ها، هدفِ جستارِ حاضر است. برای سامان دادن به این تحقیق، ۶۷ کتاب از متونِ ادب

فارسی، در فاصلهٔ قرن‌های پنجم تا سیزدهم قمری، بررسی شد. ملاکِ اصلیِ انتخاب این آثار، بهره‌گیری از منابعی بود که اولاً از ابوسعید در آن‌ها ذکری به میان آمده، ثانیاً ارزشِ آن منابع یا اعتبارِ مؤلفانِ آن‌ها در گذرِ قرون و اعصار به اثبات رسیده باشد.

نتایجِ حاصل از این پژوهش نشان می‌دهد در ۲۰ کتاب، از منابعی که جامعهٔ آماری این تحقیق را تشکیل داده‌اند، آنچه مؤلفان در معرفی برخی از احوالِ ابوسعید به بیانِ آن پرداخته‌اند، در مقایسه با صورت اصلی آن‌ها، به‌وضوح تمام با خطا و لغزش همراه است. این سهوها و لغزش‌ها را، از نظرِ موضوع، به چند دستهٔ کلی می‌توان تقسیم کرد:

الف: بخشی از این خطاگویی‌ها، مشتمل بر اشاراتی هستند که بعضی از وقایعِ دورانِ حیاتِ شیخ را (از کودکی تا پیری) به‌اشتباه بیان کرده‌اند.

ب: قسمتی دیگر از این لغزش‌ها، مشتمل بر موضوعاتی هستند که برخی از حکایاتِ مرتبط با ماجراهای زندگانی شیخ را به‌گونه‌ای اشتباه به روایت درآورده‌اند.

ج: پاره‌ای دیگر از این اشتباهات، مشتمل بر دخل و تصرّف‌هایی هستند که شکل و محتوای برخی از وقایعِ دورانِ حیات شیخ را به‌صورتی کاملاً دگرگون نشان داده‌اند.

د: خَبط و خَلطِ زندگانی اشخاصِ مختلف، و ارتباطِ ناروای آن‌ها به وقایعِ دورانِ حیاتِ ابوسعید، گونه‌ای دیگر از این اشتباهات هستند.

هـ: اشاره‌هایی اشتباه به مسائلی چون شمارهٔ سال‌های زندگانی و زمانِ وفاتِ شیخ، بخشی دیگر از این مغایرت‌ها را شامل هستند.

ملاکِ ترتیب، برای نام‌بردن از منابعی که بیانِ احوال ابوسعید در آن‌ها با نوعی از خطا همراه است، زمانِ تألیفِ آثار، یا ایامِ حیاتِ مؤلفانِ آن‌ها خواهد بود. از معرفی این آثار، به دلیل پرهیز از اطناب، صرف نظر شده است. ذیل هر منبع، فقط تعدادِ یادکرد از ابوسعید ابوالخیر مشخص خواهد گردید. آنگاه به ذکر مطلبی اشتباه یا ایرادِ نکته‌ای خطا که در رابطه با ابوسعید در آن منبع مندرج است، توجه نشان داده خواهد شد. آنگاه لغزش‌ها، با ارائهٔ دلیل، تشریح و در بابِ آن‌ها توضیح داده خواهد شد.

۱ـ *بُستان‌القلوب*

در این کتاب، یک حکایت در ارتباط با ابوسعید ابوالخیر وجود دارد. شهاب‌الدین یحیی سُهروردی می‌گوید «**شنیدم** که شیخ ابوالخیر در واقعه دید که: برخیز و نزدِ شیخ ابوالحسن خرقانی شو و امانتی که بدو سپرده‌ایم، بِستان. شیخ

ابوسعید برخاست و به خدمتِ ابوالحسن خرقانی رفت. چون چشمِ ابوالحسن بر وی افتاد، گفت: یا اباسعید، امانتی که تُرا بر من است، آن است که بدانی که صوفی از گِل نیست. ابوسعید چون این بشنید، خدمت کرد و بازگشت؛ و چندان جهد کرد که آن صوفی را که از گِل نیست، بدید؛ و همه روزه می‌گفت: الصوفی مع الله بلامکان.» (شیخ اشراق، ۱۳۸۰: ۳۷۱).

آنچه را مؤلفِ بستان‌القلوب، به آن اشاره دارد، با شطحِ بسیار معروفِ ابوالحسن خرقانی مبنی بر «الصوفیُّ غیرُ مخلوقٍ» در ارتباط می‌یابیم. از روزگارِ حیاتِ خرقانی، مفهومِ این شطح و هم‌چنین تفسیرِ آن، همواره موردِ پرسشِ اربابِ سلوک بوده است. نخستین اطلاعی که دربارهٔ این شطح در اختیار است، گفتار ابوسعید ابوالخیر است که در اسرارالتوحید و در ضمنِ یکی از مجالسِ شیخ ثبت شده است. در آنجا آمده «شیخِ ما گفت: آن پیر ـ بُلحسنِ خرقانی- می‌گفت: صوفی ناآفریده باشد» (ابن‌منوّر،۱۳۷۱: ۲۵۶).

سفرِ ابوسعید ابوالخیر به خرقان، و ملاقات با شیخ ابوالحسن، یکی از وقایعِ انکارناپذیر است. گزارشِ مفصّل این سفر، در اسرارالتوحید مندرج است (ابن‌منوّر،۱۳۷۱: ۱۳۵). هم‌چنین در رسالهٔ «ذکر قطب السالکین ابوالحسن خرقانی» به ماجرای این ملاقات اشاره شده است (شفیعی کدکنی،۱۳۸۸: ۲۶۴). در «منتخبِ نورالعلوم» نیز شرحِ این ملاقات، آمده است (مینوی، ۱۳۵۴: ۱۳۶ ـ شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۳۶۹). نکتهٔ جالب توجه آن‌که در هیچ‌کدام از این منابع، به آنچه مؤلفِ بستان‌القلوب مدعی آن است، مطلقاً اشاره‌ای یافت نمی‌شود. علّتِ بروزِ این خطا، چنان‌که از صدرِ حکایت نیز می‌توان مشاهده کرد، نقلِ مطلب از مسموعات است.

۲ ـ *مکارم‌الاخلاق*

در بابِ سی‌ویکمِ این کتاب، که به موضوعِ «رفق و ضدِ وی» اختصاص دارد، به داستانی لطیف از وقایعِ زندگانیِ ابوسعید اشاره شده است. مؤلفِ مکارم‌الاخلاق این داستان را در مقایسه با صورتِ اصلیِ آن، به شکلی کاملاً دگرگون و متفاوت در سرانجام، عرضه کرده است. در مکارم‌الاخلاق آمده «چنین گویند که شیخ ابوسعید ابوالخیر را -رحمةالله‌علیه- پسری بود سخت با جمال، و لطیف صورت، و خوب اخلاق. در نشابور صوفیی شیفتهٔ جمالِ وی شد؛ و بر مخالطت و ملازمتِ او از صوفیانِ دیگر تمییز نمود. چندان‌که اصحاب بر آن واقعت وقوف یافتند، شدّتِ حمیّت و صدقِ ارادت حاصل آمد. تا قصدِ هلاکتِ او کردند. یکی از ایشان با شیخ مباسطتی داشت. به خواجه اِنها کرد که واقعت چنین افتاده است؛ و اهلِ خانقاه قصدی پیوسته‌اند. شیخ، مر خادمِ سفره را اشارت کرد تا از بهرِ روزِ

دیگر ترتیب سازد و اغذیهٔ لطیف مُهیّا گرداند. چون بامدادِ دیگر از اوراد فارغ گشتند، خادم، سفره بگسترید و صلایی در داد. قُربِ دویست کس از صوفیان بر سفره بنشستند. پس خواجه فرزند را بالطیف‌تر لباسی در صدرِ جمع بنشاند، و آن شیفته را در پهلویِ او جای فرمود؛ و پسر را فرمود تا به کفچه‌ای حلواءِ شِکر در دهانِ او می‌نهاد؛ و خردمندان شناسند که جانِ عُشاق در مفارقتِ محنت‌کدهٔ تن، بهانه‌جوی باشد. بیت:

جان بر سـرِ پای اسـت، ز دسـتِ سـتمت هـان، گـر نظـری نمی‌کنـی تـا بـرود

بی‌چاره صوفی، چون این حال مشاهده کرد، دانست که خواجه و جماعتِ خانقاه از آن حال خبر یافته‌اند، از غایتِ شرم و خجالت نعره‌ای بزد، و جان تسلیم کرد. خواجه روی به جماعتِ صوفیان کرد و گفت: اصحابنا، هر که را به شِکَر توان کُشت، به تیر نتوان کُشت.» (رضی‌الدین نیشابوری، ۱۳۴۱: ۱۷۰).

اصل این حکایت، در اسرارالتوحید مندرج است (ابن‌منوّر،۱۳۷۱: ۸۱). محتوایِ حکایتِ مذکور، مبیّنِ مناسباتِ ابوسعید ابوالخیر با ابوالقاسم قشیری است. نامِ درویشِ موصوف در این حکایت نیز «بوعلی ترشیزی» ذکر شده. این در حالی است که رضی‌الدین نیشابوری در روایتِ خویش از این ماجرا، متذکر هیچ کدام از این موارد نگردیده. افزون بر این، پایانِ حکایت نیز، بنا به روایتِ محمد بن منوّر، جامه خرقه کردنِ بوعلی ترشیزی، لبیک زدن و عزیمت به سفر حج است. سخنِ ابوسعید نیز در قسمتِ پایانی حکایتِ موصوف آن است که «درویشی را که به نیم لوزینه از شهر بیرون توان کرد و به حجاز افکند، چه باید چندان رنجانیدن و خرقه برکشیدن و رسوا کردن.» (همان).

۳ـ *تذکرةالاولیا*

یکی از مشایخی که عطار در تذکرةالاولیا به بیانِ شرحِ احوالِ او پرداخته، ابوسعید ابوالخیر است. روایتِ عطار (بر مبنای چاپ نیکلسون از تذکرةالاولیا) دربارهٔ زندگانی ابوسعید، در پاره‌ای از موارد ـ و در مقایسه با آنچه در همین زمینه در مقامه‌های شیخ آمده ـ با لغزش‌هایی همراه است.

الف: عطار، هنگامِ نقلِ یکی از خاطراتِ دورانِ خُردسالی ابوسعید، به جای ذکرِ اسمِ «**پیر ابوالقاسم بِشرِ یاسین**» نامِ «**شیخ ابوالقاسمِ کُرّکانی**» را آورده است. این در حالی است که در مقامه‌های بازمانده از ابوسعید، مشاهده می‌شود که شیخ، خاطرهٔ مورد اشاره را برای فرزندان و نوادگان بازگو کرده، در ضمن آن به صراحت از «ابوالقاسم بِشرِ یاسین» نام برده است.

هرچند شیخ ابوالقاسم کُرّکانی نیز از مشایخِ معاصر با ابوسعید ابوالخیر بود، و شیخ با او ملاقات و مصاحبت‌ها داشت، امّا ذکر اسمِ «ابوالقاسمِ کُرّکانی» به جای «ابوالقاسمِ بِشرِ یاسین» نشان دهندهٔ آن است که احوالِ این دو

«ابوالقاسم» با یک‌دیگر درهم‌آمیخته است.

در تذکرةالاولیا می‌خوانیم «نقل است که شیخ [ابوسعید ابوالخیر] گفت: آن وقت که قرآن می‌آموختم، پدر مرا به نماز آدینه بُرد. در راه، **شیخ ابوالقاسم کُرّکانی**، که از مشایخِ کبار بود، پیش آمد.» (عطار، ۱۹۰۵ م: ۳۲۲). این در حالی است که مطلبِ مذکور، در اسرارالتوحید چنین بیان شده است که «شیخِ ما گفت که در کودکی در آن وقت که قرآن می‌آموختم، پدرم بابو ابوالخیر مرا به نمازِ آدینه می‌بُرد. ما را در راهِ مسجد، **پیر بُلقسمِ بِشرِ یاسین** می‌آمد به نماز؛ و او از مشاهیرِ علمای عصر و کِبارِ مشایخِ دهر بوده است» (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۱۷؛ نیز: ر.ک: شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۱۲۶).

ب: عطار در ادامهٔ نقلِ خاطراتِ مرتبط با دورانِ خُردسالی ابوسعید، متذکر این نکتهٔ اشتباه نیز شده است که «**ابوالقاسمِ کُرّکانی**» عبارتِ «لئن تردّ همّتك مع الله طرفة عين خير لك ممّا طلعت عليه الشّمس» را (عطار، ۱۹۰۵ م: ۳۲۲) به‌عنوان توصیه به ابوسعید آموخت. این درحالی است که بنا به اشارهٔ صریحِ مؤلفِ اسرارالتوحید، این کلام، سخنی است که «**امام ابومحمدِ عُنازی**» آن هنگام که ابوسعید در نزدِ او از فراگیری قرآن فراغت یافت و قصدِ حضور در درسِ ادیب را داشت، به‌عنوان توصیه‌ای نهایی به ابوسعید آموخت (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۱۸).

ج: عطار، در ادامهٔ بازگوییِ احوالِ ابوسعید ابوالخیر، مدّتِ تحصیل شیخ در مَرو، در محضرِ ابوعبدالله خضری را «**شش**» سال عنوان کرده، گفته است «**شش سال در مرو پیشِ [ابو]عبدالله خضری تحصیل کردم**. چون وفات کرد، پنج سال دیگر پیش امام قفّال تحصیل کردم.» (عطار، ۱۹۰۵ م: ۳۲۲). این در حالی است که به تصریحِ هر سه مقامهٔ بازمانده از ابوسعید، این مدّت «**پنج**» سال بوده است. در اسرارالتوحید به حضور ابوسعید در مجلسِ درسِ خضری چنین اشاره‌شده است که «شیخِ ما ابوسعید، مُتَفَق و مَختَلَف در **مدّتِ پنج سال**، بر امام ابوعبدالله خضری خواند.» (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۲۳؛ نیز: ر.ک: ابوروح لطف‌الله، ۱۳۸۴: ۶۲ ـ شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۱۲۸).

د: عطار در شرحِ احوالِ ابوسعید، به بیانِ مطلبی دیگر درخصوص دورانِ طالب‌علمیِ شیخ در مَرو، و مشخصاً در محضرِ قفّال پرداخته که آن اشاره را نیز در هیچ کدام از سه مقامهٔ بازمانده از ابوسعید، آن‌گونه که عطار مدعی آن است، نمی‌توان یافت. این اشاره چنان است که «پنج سالِ دیگر پیش امام قفّال تحصیل کردم. چنان‌که همه شب در کار بودمی و همه روز در تکرار. **تا یک‌بار به درس آمدم، چشم‌ها سرخ کرده، قفّال گفت: بنگرید تا این جوان، شبانه در چه کار است؟ و گمانِ بَد بُردی**، پس نشسته گوش داشتم. **خود را نگون‌سار کرده بودم و در چاهی ذکر می‌گفتم و از چشمِ من خون می‌افتاد**، تا روز استاد از آن معنی با من کلمه‌ای بگفت.» (عطار، ۱۹۰۵ م: ۳۲۲).

آنچه در مقامه‌های ابوسعید در بابِ سرنگون قرارگرفتنِ شیخ در چاه، و ختم قرآن در آن حال آمده، به دورانِ اولِ ریاضت و مجاهدهٔ ابوسعید در میهنه مربوط می‌شود. هم‌چنین، آن‌که گمانِ بَد در حق شیخ بُرد و جویای احوال او گردید، پدرِ ابوسعید است (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۳۰؛ شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۱۳۰).

هـ: دیگر لغزشی که در کلام عطار و هنگام اشاره به احوالِ دورانِ دانش‌اندوزی ابوسعید مشاهده می‌شود، به این نکته مربوط است که عطار به نقل از ابوسعید می‌گوید «از مَرو به سرخس رفتم و با **بوعلیِ زاهد** تعلّق ساختم» (عطار، ۱۹۰۵ م: ۳۲۲). در این قسمت، اگر اشتباه را از کاتبِ یا مصححِ نسخه ندانیم، آوردنِ اسمِ «امام ابوعلیِ **زاهر** بن احمدِ فقیه» (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۲۳ ـ شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۱۲۸) به‌صورتِ «بوعلی **زاهد**» خطاست.

و: عطار، در ادامهٔ گزارشی اختصاصی که از احوال ابوسعید آورده، متذکر این نکته شده است که ابوسعید پس از آن‌که به توصیهٔ ابوالفضل حسن سرخسی، به میهنه بازگشت، مدّتِ «**سی سال**» در کنجی نشست و به ذکرِ الله مشغول بود. این اشاره را در تذکرةالاولیا چنین می‌یابیم که «به مهنه آمدم و **سی سال در کنجی بنشستم**، پنبه بر گوش نهادم و می‌گفتم: اللّه اللّه.» (عطار، ۱۹۰۵ م: ۳۲۲). اشاره به مدّتِ «سی سال» در حالی است که به تصریح مقامه‌های ابوسعید، دورهٔ اوّلِ مجاهده و ریاضتِ شیخ در میهنه، که به ذکرِ الله سپری شد، «هفت سال» بوده است (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۲۴؛ ابوروح لطف‌الله، ۱۳۸۴: ۶۴؛ شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۱۲۸).

ز: عطار، هنگامِ بیانِ وقایعِ سفرِ ابوسعید به آمل، به این نکته اشاره دارد که ابوسعید در ضمنِ راه، با ابوالحسنِ خرقانی دیدار و مصاحبت داشته است. در تذکرةالاولیا آمده که شیخ «گفت: ما را عزیمتِ شیخ ابوالعباس قصّاب پدید آمد، که نقیبِ مشایخ بود. پیر ابوالفضل وفات کرده بود. در قبضی تمام می‌رفتم. در راه پیری دیدم که کِشت می‌کرد. نامِ او **ابوالحسن خرقانی** بود.» (عطار، ۱۹۰۵ م: ۳۲۲).

در مقامه‌های بازمانده از ابوسعید، نه‌تنها هیچ اشاره‌ای به نامِ این پیر نشده، بلکه محلِ گفت‌وگوی ابوسعید با این «پیرِ بی‌نام و نشان» در منطقهٔ «دره‌گز» و روستای «شامینه» ذکر شده است (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۳۸؛ ابوروح لطف‌الله، ۱۳۸۴: ۶۷؛ شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۱۳۳). افزون بر این تصریح‌ها، در مقامه‌های بازمانده از شیخ ابوالحسن خرقانی نیز در هیچ کجا به این نکته اشاره نشده است که خرقانی در منطقهٔ دره‌گز و در روستای شامینه حضور داشته، در آنجا به کشاورزی مشغول بوده، یا این‌که حتی به آن نواحی سفر کرده باشد. نکتهٔ جالب توجه این‌که عطار این ماجرا را عیناً در منطق‌الطیر نیز به نظم درآورده و در آنجا از پیرِ مذکور، بدون ذکر نام، با عنوانی کلیِ «پیرِ روستایی» یاد کرده است (عطار،۱۳۸۴: ۳۸۴).

ح: سهوی دیگر که در روایتِ مندرج در تذکرةالاولیا در باب ابوسعید ابوالخیر مشاهده می‌شود، به ماجرای سفر ابوسعید به خرقان و اقامتِ شش روزه در خانقاهِ شیخ ابوالحسن، و مجلسِ سماع که در آنجا برگزار گردید، مرتبط است. عطار می‌گوید «چون از نان خوردن فارغ شدند شیخ بوسعید گفت: دستوری بُوَد که چیزی برگویند؟ شیخ گفت: ما را پروایِ سماع نیست. ولکن بر موافقتِ تو بشنویم؛ و دست بر بالش، بیتی بگفتند. شیخ در همه عمرِ خود همین یک نوبت به سماع نشسته بود. مریدی بود شیخ را، **ابوبکرِ خَرَقی** نام، و مردی دیگر مریدِ او بود. سماع چندان در آن هر دو اثر کرد که رگِ شقیقهٔ هر دو برخاست و سرخی روان شد.» (عطار، ۱۹۰۵ م: ۳۲۲).

در اسرارالتوحید، ضمنِ گزارشی مفصل که از این سفر آمده، به برپایی مجلس سماع اشاره نشده است. در مقامات کهن و نویافته نیز چنین اشاره‌ای یافت نمی‌شود. در حالات و سخنان نیز، کلاً به سفر ابوسعید به خرقان اشاره نشده است. امّا در هر دو مقامهٔ باز مانده از احوال شیخ ابوالحسن خرقانی، به برپایی مجلس سماع و وقایعِ ضمن آن اشاره شده است. نامِ مرید شیخ ابوالحسن، که در سماعِ مذکور خون از شقیقهٔ او روان شد، در رسالهٔ ذکر قطب‌السالکین، به‌صورت «**بابکرِ جاجرمی**» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۸: ۲۶۵) و در منتخبِ نورالعلوم به‌صورتِ «**ابوبکر جاجرم**» (همان: ۳۷۰) آمده است.

ط: دیگر لغزشی که در روایتِ مندرج در تذکرةالاولیا در باب ابوسعید مشاهده می‌شود، ذکر اسمِ «شیخ علی سنجاری» به‌صورتِ «شیخ ابوعلی بخاری» است. آخرین سخن عطار در اشارهٔ اختصاصی به احوال ابوسعید چنان است که «نقل است از **شیخ ابوعلی بخاری** که گفت که: شیخ را به خواب دیدم بر تختی نشسته. گفتم: یا شیخ، ما فَعَل اللّه؟ شیخ بخندید و سه بار سر بجنبانید. گفت: گویی در میان افگند، و خصم را چوگان شکست، و می‌زد از این سو بدان سو، بر مراد خویش.» (عطار، ۱۹۰۵ م: ۳۲۲).

اصلِ این روایت، در مقامات کهن و نویافته مندرج است. در آنجا، آمده است که «**شیخ علی سنجاری** گفت: شیخ را به خواب دیدم، بر تختی. گفتم: یا شیخ، ما فعل الله بکَ؟ شیخ بخندید و سه بار سر بجنبانید و گفت، بیت:

گـوی در میـدان فکنـد و خصـم را چوگـان شکسـت　　　می‌بزد زین سو، بـر آن سـو، بـر مُـرادِ خـویش گـوی»

(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۲۲۰).

لازم به ذکر است از ۹ مورد خطای یاد شده (بر مبنای چاپ نیکلسون از تذکرةالاولیا) ۷ مورد از آن‌ها در چاپِ شفیعی کدکنی اصلاح شده است؛ امّا ۲ مورد (شمارهٔ د و ح) هم‌چنان همانندِ چاپ نیکلسون هستند (عطار، ۱۳۹۹: ۸۶۷ و ۷۲۳). برای موارد اصلاح شده، توضیحی در بابِ علّتِ خطا بودنِ صورت درج شده در چاپ نیکلسون، ذکر نشده است.

۴ ـ *مقالات شمس تبریزی*

یادکرد از ابوسعید ابوالخیر در مقالاتِ شمس، غالباً اشاراتی مجمل و مبهم هستند. این اشاراتِ مبهم نیز به‌منظور رجحان و برتریِ احوالِ عارفانِ مدِّ نظرِ شمس، بر احوالِ مشایخی نظیرِ حلاج، بایزید و ابوسعید ابوالخیر، بیان شده‌اند. در این کتاب، مجموعاً چهار بار از ابوسعید نام برده شده است. از این تعداد، دو بار فقط ذکر نام است و دو بار نیز اشاره به برخی از احوالِ ابوسعید است. یکی از این اشارات چنان است که «آن سخن که دی می‌رفت، چه جایِ ابایزید و جنید، و آن حلاجِ رسوایِ استاد نیز، افتاده است، برگیریدش! که ایشان بر تنِ او مویی نباشند، و آن ابوسعید و آن که **دوانزده سال** بیخِ گیاه می‌خورد ـ که اگر صدهزار سال بیخِ گیاه خورد، آن ره که او برگرفته بود به این سخن بوی نبردی ـ چو با او این سخن بگویی، گوید: ها! چه هاها، چون هاهای؟ پس چه در عالم مشغله درانداختی؟ فریاد برآوردی که چه؟!» (شمس تبریزی،۱۳۸۵: ج ۲ / ۸۶). اشارهٔ شمس به دوازده سال ریاضت کشیدنِ ابوسعید ابوالخیر در بیابان، و ریشهٔ گیاه خوردن، در حالی است که به تصریح مؤلفِ اسرارالتوحید، این مدّت هفت سال بوده است (ابن‌منوّر،۱۳۷۱: ۳۶).

۵ ـ ترجمهٔ *آثارالبلاد و اخبارالعباد*

در این کتاب، یک بار از ابوسعید ابوالخیر یاد شده است. زکریا قزوینی، در اقلیم چهارم، ذیلِ معرفیِ منطقهٔ خاوران، شرحی مختصر از احوالِ ابوسعید را آورده است. مؤلف به صراحت در مقدمهٔ شرحِ مذکور، متذکر این نکته شده که آنچه را در معرفی ابوسعید در کتابِ خویش آورده «در مقاماتِ او چنین آمده است» (زکریا قزوینی،۱۳۷۳: ۴۲۵). از جمله حکایت‌هایی که در معرفی ابوسعید متذکر آن شده چنان است که «گویند دو مرد خدمتِ او [ابوسعید] می‌گُزاردند، یکی از ایشان، دو دستار داشت؛ و دیگری دستاری بر سر نداشت. پس در دلِ او چنین گذشت که شاید دارندهٔ دو دستار می‌خواهد یکی را به او ببخشد. ولی اکنون مانعی جلوگیرِ اوست؛ و چون سه بار این اندیشه به دلِ او رسید، به پیر گفت: آیا اندیشه‌هایی که به ذهنِ ما می‌آید، از ماست یا از خدا؟ پیر گفت: اگر نیکو باشد، از خداست. به شرطِ آن‌که برای یک دستار، بیش از سه مرتبه به یاد نیاورد.» (همان: ۴۲۵). آنچه را زکریا قزوینی، اشاره‌وار، مبهم، به‌صورتی غیردقیق و با نقش‌آفرینیِ دو مرد که خدمتِ ابوسعید می‌گزاردند، به ذکر آن پرداخته، در اسرارالتوحید در قالبِ حکایتِ چگونگی ارادت آوردنِ خواجه حسنِ مؤدب، پس از مشاهدهٔ اِشرافی که شیخ بر ذهن و ضمیرِ او از خود نشان داد، می‌توان یافت (ابن‌منوّر،۱۳۷۱ :۶۲).

۶ـ اورادالاحباب و فصوص الآداب

در این کتاب، مجموعاً هشت بار از ابوسعید ابوالخیر یاد شده است. یکی از این یادکردها، که هنگامِ مقایسه با صورتِ اصلی آن، شکل نه‌چندان دقیق (و خصوصاً دخل و تصرف در بیتی که شیخ آن را بر زبان جاری ساخت) به‌وضوح آشکار می‌شود، در بخشِ مربوط به آدابِ سماع مندرج است. باخرزی می‌گوید: «شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر از اصحاب سؤال کرد که در قرآن کجاست این که، نظم:

صـاحبْ‌خبران دارم، آنجـا کـه تـو هسـتی   تـا جملـه مـرا هسـتی؟ یـا عهـد شکسـتی؟»

(باخرزی، ۱۳۸۳: ۲۰۶).

اصلِ این روایت، در اسرارالتوحید چنین مندرج است که «خواجه حسنِ مؤدب گفت که در آن وقت که شیخِ ما به نیشابور بود، أیمه و مشایخی که در آن عصر بودند ـ چون شیخ بومحمدِ جوینی و استاد اسمعیلِ صابونی و استادِ امام بلقسمِ قشیری، و دیگر بزرگان ـ پیوسته به خدمتِ شیخِ ما آمدندی و سخن‌ها گفتندی با یکدیگر و از یکدیگر سؤال‌ها کردندی. روزی این جمع در نزدیکِ شیخِ ما بودند و سخن می‌گفتند. شیخِ ما را سخن می‌رفت و ایشان از شیخِ ما سؤال‌ها می‌کردند و شیخِ ما جواب می‌داد. در میانِ سخن، این بیت بر زفانِ شیخِ ما برفت، بیت:

صـــاحب‌خبران دارم آنجـــا کـــه تـــو هســـتی   یـک دم زدن از حـالِ تـو غافـل نِـیَم ای دوسـت

آن‌گه شیخ روی بدیشان کرد و گفت: معنیِ این بیت در قرآن کجاست؟» (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱ :۲۶۹).

۷ـ فردوس المرشدیه فی اسرارالصمدیه

در کتابِ مذکور، مجموعاً سه بار از ابوسعید ابوالخیر یاد شده است. یکی از این یادکردها، که با خطا و لغزش همراه است، در هنگامِ توضیح در بابِ مسألۀ دوام یا عدمِ دوامِ احوالِ عرفانی است. محمود بن عثمان می‌گوید «نقل است که روزی شیخ ابوسعید بوالخیر سؤال کرد از شیخ ابوالقاسمِ قشیری و گفت: یا شیخ! این حال بر دوام باشد؟ شیخ ابوالقاسم گفتا: نباشد؛ اگر این حال بر دوام باشد، نادر باشد. شیخ ابوسعید، وقتْ خوش گردید و گفت: ای خوشا ما که از آن نادرانیم.» (محمود بن عثمان، ۱۳۳۳ : ۷۰).

آنچه را مؤلفِ فردوس‌المرشدیه درخصوصِ مباحثۀ ابوسعید با قشیری به نقلِ آن پرداخته، در اصل به مباحثۀ ابوسعید با ابوعلیِ دقّاق مربوط است. اصل این حکایت، در اسرارالتوحید مندرج است (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱ : ۵۱).

این حکایت، در «مقاماتِ کهن و نویافته» نیز ذکر شده است؛ با این تفاوت که طرف خطابِ شیخ را، ابوالقاسم قشیری بیان کرده است. این درحالی است که، به تصریحِ مؤلفِ اسرارالتوحید و تأکیدِ دیگر منابع، طرفِ خطابِ

ابوسعید در این گفت‌وگو، ابوعلیِ دقّاق بوده است (همان: ۴۹۶).

در «مقاماتِ کهن» آمده است که ابوسعید «یک روز با استاد ابوالقاسم نشسته بود، گفت: هیچ کس را این حدیث دائم بُوَد؟ گفت: نه. گفت: بهتر بنگر! گفت: نه. گفت: اگر کسی را بُوَد؟ استاد گفت: آن از نادران بُوَد. شیخ را وقت خوش گشت و گفت: این از آن نادرها است. این از آن نادرها است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶ :۱۶۳).

برای رفعِ مغایرت بین اسرارالتوحید با مقامات کهن، به‌ناچار می‌بایست شروعِ حکایتِ مذکور در مقامات کهن به شکلِ «یک روز با استادِ ابوالقاسم» قرائت شود؛ نه به شکلِ «استادْ ابوالقاسم». منظور از ابوالقاسم، در این حکایت، قشیری است. استادِ قشیری، و هم‌چنین مربّی و مرشد او در طریقت نیز، ابوعلی دقّاق بوده است. در مرصادالعباد نیز، مباحثهٔ مورد اشاره، به ابوسعید و ابوعلیِ دقّاق نسبت داده شده است (نجم رازی،۱۳۷۴ :۳۲۵). به نظر می‌رسد دلیلِ خطای مؤلفِ فردوس‌المرشدیه در نسبت دادنِ این مباحثه به ابوسعید با ابوالقاسم قشیری، استفاده از مطالبِ مندرج در مقاماتِ کهن بوده است.

۸ـ *تاریخِ گُزیده*

در فصلِ چهارم، از بابِ پنجمِ این کتاب، که به موضوعِ «ذکرِ مشایخ» اختصاص دارد، از ابوسعید ابوالخیر یاد شده است. مستوفی در معرفی ابوسعید گفته است «شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیرِ مهنئی، وفاتش در غُرهٔ شعبانِ سنهٔ اربعین و اربعمأئة. **هشتاد و نُه سال و چهار ماه** عمر داشت. در آخرِ عمر، یاران را جمع کرد و گفت: کیست که از من قبول کند که بر این دو بیت عمل کند، تا من مقامِ خود بدو تفویض کنم؟ یاران گفتند: ای شیخ، دو بیت کدامست؟ فرمود که این است:

عاشـقی خـواهی کـه تـا پایـان بـری؟ بـس کـه بپسـندید بایـد ناپسـند
زشـت بایـد دیـد و انگاریـد خـوب زهـر بایـد خـورد و انگاریـد قنـد

همهٔ یاران گفتند: ما از عهدهٔ این دو بیت بیرون نمی‌توانیم آمدن. ابوطاهر، که فرزندِ محبوبِ او بود **و کِهتر از همهٔ فرزندان**، برخاست و گفت: بابا، اگر به من روانه کنی، قبول کنم. شیخ، او را بنواخت، و در میانِ اصحاب قائم‌مقامِ خود ساخت.» (حمدالله مستوفی، ۱۳۶۲ :۶۹۵).

این‌که مستوفی مدّتِ حیاتِ ابوسعید را **هشتادونُه سال و چهار ماه**، بیان کرده، خطاست. بنا به تصریحِ مؤلفِ اسرارالتوحید، دورانِ حیاتِ شیخ، بالغ بر هزار ماه بوده است. این سخن به آن معناست که ابوسعید، **هشتادوسه سال**

و چهار ماه در این عالم خاکی زیست. تصریح مؤلفِ اسرارالتوحید در این زمینه، مستند به یکی از سخنانِ ابوسعید است. شیخ در آخرین روزهای زندگانی، در مجلسی که برای وداع با خانواده و مریدان برپا ساخت، این سخن را بر زبان جاری کرد. آنچه در اسرارالتوحید در این خصوص آمده، چنان است که «مدّتِ عمرِ شیخِ ما، هزار ماه بوده است؛ و آن هشتاد سال و سه سال و چهار ماه باشد. چنان‌که بر لفظِ مبارکِ او رفته است در مجلسِ وداع که: اکنون ایشان را هزار ماه تمام شد؛ و ورایِ هزار، شمار نباشد.» (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱ : ۵).

لازم به ذکر است، به حسابِ دقیق و بر اساس سال‌شمارِ شمسی، مدّتِ زندگانی ابوسعید ابوالخیر، ۸۳ سال و ۷ ماه و ۴ روز می‌شود. این‌که مؤلفِ اسرارالتوحید، مدّتِ عمرِ شیخ را ۸۳ سال و ۴ ماه آورده، بر اساس سال‌شمارِ قمری است (همایی، ۱۳۶۲ :۱۲۸).

مطلبی دیگر که مستوفی در نقلِ آن نیز دقتِ نظر نشان نداده، چگونگی انتخابِ ابوطاهر به‌عنوانِ جانشینِ ابوسعید ابوالخیر است. ابوطاهر، به گفتهٔ مستوفی، **فرزندِ کِهینِ** شیخ بوده است. این در حالی است که او، **فرزندِ مِهین** شیخ بود. هم‌چنین چگونگی انتخابِ ابوطاهر، به‌عنوانِ جانشینِ شیخ ابوسعید نیز بنا به تصریحِ مؤلفِ حالات و سخنان و هم‌چنین تأکید مؤلفِ اسرارالتوحید، در مجلسِ وداع، چنین بوده است که «شیخِ ما هم درین مجلس روی به **فرزندِ مِهینِ** خویش کرد، خواجه بوطاهر، و گفت: یا باطاهر، بر پای خیز. خواجه بوطاهر بر پای خاست. شیخ، جامهٔ او بگرفت و به خویشتن کشید. گفت: تُرا و فرزندانِ تُرا بر خدمتِ درویشان وقف کردیم. این نصیحتِ ما گوش دار، بیت:

عاشـقی خـواهی کـه تـا پایـان بـری؟	بـس کـه بپسـندید بایـد ناپسـند
زشـت بایـد دیـد و انگاریـد خـوب	زهـر بایـد خـورد و انگاریـد قنـد

پس گفت: قبول کردی؟ گفت: کردم. شیخِ ما گفت: کسانی که حاضراند بدان‌ها که غایب‌اند برسانند که خواجه بوطاهر قطب است. بدو به چشمِ بزرگان نگرید.» (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱ :۳۴۳؛ نیز: ر.ک: ابوروح لطف‌الله، ۱۳۸۴: ۱۳۴).

۹ ـ *روضة‌الخُلد*

در روضة‌الخُلد، چنین از ابوسعید ابوالخیر یاد شده است که «سلطان طریقت، برهان حقیقت، سالکِ عالم توحید شیخ ابوسعید، قدّس‌الله‌روحهُ، دین و دنیا هر دو با هم جمع داشت؛ تا غایتی که میخ‌های طویلهٔ اسبان، از زر کرده

بود. منکری اعتراض کرد که شیخ، ما را از دنیا منع می‌کند و خود جمع؟! شیخ این اعتراض از وی بدید، دستِ وی بگرفت و به طویله بُرد، گفت: این میخ که می‌بینی، ما را در گِل است، نه در دل.» (مجد خوافی، ۱۳۴۵ : ۱۲۸).

گویا زندگی همراه با ناز و تنعمِ ابوسعید، سبب شده بود تا در روزگارِ بعد از حیاتش، در بابِ تمکّنِ او روایت‌های مبالغه‌آمیز ساخته شود. یکی از این روایت‌ها، همان است که مجد خوافی به بیان آن پرداخته است. آگاهی از اصلِ حکایت، مُبیّنِ چگونگی دخل و تصرف در ساخت و پرداختی دیگرگون از یک موضوع خواهد بود. اصل این روایت در اسرارالتوحید چنین آمده است که «آورده‌اند که در آن وقت که شیخِ ما، به نیشابور بود، استادِ امام بُلقسم قشیری را پیغام داد که: می‌شنویم که در اوقاف تصرّف می‌کنی، می‌باید که نیز تصرّف نکنی. استادِ امام جواب باز فرستاد که **اوقاف در دستِ ماست، در دلِ ما نیست. شیخِ ما جواب بازفرستاد که: ما را می‌باید که دستِ شما چون دلِ شما باشد**» (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۲۸۰).

این حکایت در مقامات کهن و نویافته نیز ذکر شده است. آنچه تفاوت روایتِ مندرج در مقاماتِ کهن را نسبت به اسرارالتوحید آشکار می‌سازد، محل وقوع رویداد و اقوالی است که میانِ ابوسعید و قشیری مبادله شده است. به‌نظر می‌رسد آنچه در مقامات کهن ذکر شده، به اصل ماجرا نزدیک‌تر باشد (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۱۴۷).

۱۰ ـ *سلک‌السلوک*

در این کتاب، دو بار از ابوسعید ابوالخیر یاد شده است. یکی از این یادکردها، در سلکِ شصت‌وهشتم مندرج است. در این بخش، آنجا که نخشبی از فضیلتِ عمل بر علم سخن می‌گوید، سخنِ خود را به حکایتی از وقایعِ دورانِ زندگی ابوسعید مستند ساخته، می‌گوید «بشنو بشنو، وقتی میانِ ابوعلی سینا و خواجه ابوسعید ابوالخیر ملاقات شد. چون ابوعلی از آن مجلس بخاست، صوفی‌ای بود از دوستانِ ابوعلی، و از مریدانِ شیخ ابوالخیر، ابوعلی او را گفت: می‌باید که بعد از من حاضر باشی و هرچه شیخ در بابِ من بگوید، بر من بنویسی. چون ابوعلی برفت، شیخ در بابِ او هیچ نگفت. صوفی پرسید: ابوعلی چگونه مردی است؟ شیخ گفت: مردی حکیم است و طبیب است و علومِ بسیار دارد؛ اما مکارمِ اخلاق ندارد. صوفی، این معنی برو نبشت. ابوعلی، بر شیخ مکتوبی نبشت و این چنین هم نبشت که من در مکارمِ اخلاق چندین کتاب ساخته‌ام، شیخ از کجا می‌فرماید که ابوعلی مکارمِ اخلاق نمی‌داند؟ شیخ چون آن مکتوب بخواند تبسّم کرد و گفت: من این‌چنین نگفته‌ام که ابوعلی مکارم اخلاق نمی‌داند، اما چنین گفته‌ام که ابوعلی مکارمِ اخلاق ندارد.» (نخشبی،۱۳۶۹: ۸۰).

در بابِ ارتباطِ ابوسعید با ابوعلی سینا، و مکاتبات میانِ ایشان، تردیدی نیست (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: چهل‌وسه). بعد از ملاقاتِ ابن‌سینا با ابوسعید، هر یک از ایشان، سخنانی را در حقِ دیگری بر زبان جاری ساختند. «شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که: شیخ را چگونه یافتی؟ گفت: هرچه من می‌دانم، او می‌بیند؛ و متصوفه و مریدانِ شیخ چون به نزدیکِ شیخ درآمدند از شیخ سؤال کردند که: ای شیخ! بوعلی را چون یافتی؟ شیخ گفت: هرچه ما می‌بینیم، او می‌داند.» (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۱۹۴).

ماجرای دیدارِ ابن‌سینا با ابوسعید، از همان روزگارِ حیاتِ ایشان، هم در بینِ اهلِ مدرسه و هم در میانِ اهلِ خانقاه، از شهرتی فراوان برخوردار شد. قدیم‌ترین سندِ صوفیانه، که بازگوکنندهٔ ماجراهای این دیدار است، حکایتی از کتاب حالات و سخنان می‌باشد (ابوروح لطف‌الله، ۱۳۸۴: ۱۴۴). محتوایِ این سند، با اندکی تفاوت در جزئیات، در اسرارالتوحید نیز انعکاس یافته است. منتهی آنچه را نخشبی دربارهٔ دیدار ابوعلی سینا با ابوسعید مدعیِ وقوعِ آن است، نه‌تنها در مقامه‌های بازمانده نمی‌یابیم، بلکه در دیگر کتاب‌های عرفانی، نظیرِ تمهیدات، که متذکر برخی از وقایعِ این دیدار شده است هم نمی‌توان یافت. به احتمال، آنچه مؤلفِ سلک‌السلوک مدعی آن است، از برافزوده‌ها و حاشیه‌هایی است که به مرورِ ایام دربارهٔ این دیدار و مکاتباتِ میانِ این دو شخصیت، ساخته و پرداخته شده است.

۱۱ ـ *خیرالمجالس*

این کتاب، مشتمل بر ملفوظاتِ شیخ نصیرالدین محمودِ چراغ‌دهلی است. این ملفوظات را حمیدِ قلندر (وفات ۷۶۸ ق) در قالبِ صد مجلس، به قلم درآورد (حمید قلندر، ۱۹۵۹ م: ۵). در خیرالمجالس، دوازده بار از ابوسعید ابوالخیر یاد شده است. ششمینِ این یادکردها، شرحی اختصاصی از برخی وقایعِ دوران حیات و توضیح در بابِ بعضی از احوالِ ابوسعید است. در بخشی از این شرح، چنین آمده است که «شیخ ابوسعید، **کودک بود، از میهنه به‌جهتِ تعلیم در سرخس آمد** و در آن ایام، **امام ابومحمد** در سرخس سبق می‌گفت. به خدمتِ او تعلیم می‌کرد.» (همان: ۱۵۹).

این‌که چراغ‌دهلی عنوان داشته، ابوسعید در کودکی از میهنه به‌جهتِ تعلیم به سرخس آمد و در محضرِ امام ابومحمد، تعلیم گرفت، خطاست. به استنادِ روایاتِ مندرج در مقامه‌های بازمانده از شیخ، مقصدِ اولین سفرِ تحصیلی ابوسعید، شهرِ مَرو بود. تاریخِ تقریبی این سفر نیز سال ۳۷۵ قمری است. ابوسعید در این سال، هجدهمین بهار عمرِ خود را می‌گذراند. دیگر آن‌که، ابوسعید قرآن را در کودکی ـ نه چنان‌که چراغ‌دهلی بیان داشته در سرخس ـ بلکه در

میهنه، و از محضر «امام ابومحمد عنازی» فرا گرفت. هم‌چنین، مسافرت ابوسعید به سرخس، و شرکت در مجلسِ درسِ «امام ابوعلیِ زاهر» و آن‌گاه ملاقات با «لقمانِ سرخسی» و سپس دیدار با «شیخ ابوالفضل حسن» و گرایشِ رسمی به تصوّف، به دورانی مربوط است که ابوسعید ایامِ ده سالهٔ اقامتِ خویش در مرو را به پایان رسانده بود. تاریخِ تخمینی سفر ابوسعید به سرخس، سال ۳۸۶ قمری است. ابوسعید در این سال، در آستانهٔ سومین دههٔ عمرِ خود قرار داشت و از کودکی او سال‌ها گذشته بود.

ابوسعید در سرخس، به مجلس درسِ «امام ابوعلیِ زاهر» درآمد. این در حالی است که در خیرالمجالس، در ادامهٔ توضیح در بابِ احوال ابوسعید، نامِ این استاد به اشتباه «امام ابومحمدِ جوینی» ذکر شده است (حمید قلندر، ۱۹۵۹م.: ۱۶۰). امام ابومحمدی که ابوسعید در کودکی از محضرِ او در میهنه قرآن را فرا گرفت، «عنازی» لقب داشت و در هیچ دوره‌ای از تحصیل، نامِ هیچ یک از استادان ابوسعید، امام ابومحمد جوینی نبوده است (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۲۴ و ۲۵).

دیگر خطای مؤلفِ خیرالمجالس آن است که وی از قولِ چراغ‌دهلی، و گویا به تبعیت از آنچه در تذکرةالاولیا در این زمینه به اشتباه آمده، دوران ریاضت و مجاهدت ابوسعید، و هم‌چنین مدّت اشتغالِ ابوسعید به ذکرِ «الله» را، سی سال ذکر کرده است (حمید قلندر، ۱۹۵۹م.: ۱۶۰).

یادکردِ دیگر از ابوسعید در خیرالمجالس، مشتمل بر بیانِ حکایتی با این مضمون است که «درویشی به خدمتِ شیخ بوسعید آمد و دابِ امارت دید. بارگاه و طنابِ افریشمین و میخ‌های زرّین. بر خاطر گذرانید که این چه درویش است و این چه فقر است؟ هیچ پادشاهی را میسّر نیست. شیخ ابوسعید، خطرهٔ درویش دریافته، فرمود: ما هنوز میخ‌های زرّین در دل نزده‌ایم، در گِل زده‌ایم.» (همان: ۲۱۳). حکایتِ مذکور، در مقایسه با صورت اصلیِ آن در اسرارالتوحید، تفاوتی آشکار را نشان می‌دهد. گویا چراغ‌دهلی در بیانِ این حکایتِ مجعول، به آنچه با محتوایی مشابه در روضةالخلد آمده، نظر داشته است.

دیگر یادکرد از ابوسعید ابوالخیر، به ماجرای سفرِ شیخ به هرات مربوط است. این یادکرد هر چند به یکی از وقایعِ زندگی ابوسعید اشاره دارد، امّا چراغ‌دهلی، در بیانِ نامِ اشخاصِ دخیل در آن، دچار اشتباهِ فاحش شده است (همان: ۲۴۳).

سفرِ ابوسعید ابوالخیر به هرات، بسیار کوتاه مدّت بود. ابوسعید، قبل از ورود به هرات، یک روز را در اطراف این شهر، در روستایی به نام «ریکا» و در کوشکِ «شیخ ابوالعباسِ ریکایی» گذراند؛ و روز دیگر، حداکثر برای ساعاتی چند، درنگی کوتاه در هرات داشت. سپس آن شهر را ترک کرد (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱ : ۲۲۷).

چراغ‌دهلی، در عوضِ ذکرِ نامِ «**شیخ ابوالعباس ریکابی**» اسمِ «**شیخ ابوالقاسم فراتی**» را آورده است. این در حالی است که ابوالفضلِ فراتیِ مرتبط با زندگی ابوسعید ابوالخیر، در استوا (قوچان) سکونت داشت (عبدالغافر الفارسی، ۱۴۰۹ ق ۱۹۸۹ م: ۹۸). قصد ابوسعید از مسافرت به استوا نیز درخواست کمک به‌منظورِ رفع مشکل مالی صوفیان بود. ابوسعید در این سفر، با استقبال گرم مواجه شد و چهار روز در خانهٔ ابوالفضل فراتی (وفات ۴۴۶ ق) میهمان بود. شرح این مسافرت در اسرارالتوحید مندرج است (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۲۳۰).

یادکرد دیگر از ابوسعید ابوالخیر، به ماجرای بسیار مشهور حضور شیخ در کلیسای نیشابور و مسلمان شدن ترسایان مربوط است. در این ماجرا ـ بنا به روایتِ مندرج در اسرارالتوحید ـ ابوسعید ابتدا قصد داشت به ملاقاتِ **امام ابوالحسن تونی**، که از اصحابِ **ابوعبدالله کرّام** بود و از منکران و مخالفانِ شیخ به‌شمار می‌آمد، برود. امّا به دنبالِ شنیدن نفرین و طعنه از زبانِ امام ابوالحسن تونی که «شیخ را نفرین کرد و گفت: او به نزدیکِ ما چه کار دارد؟ او را به کلیسیای ترسایان باید شد. جای او آن بود.» (همان: ۹۳) وفقِ آن سخن، در کلیسا حضور یافت. چراغ‌دهلی به اشتباه و بدون توجه به افرادِ دخیل در این رویداد، ماجرای مذکور را در ارتباط با مناسباتِ ابوسعید با **امام محمدِ کرامی** عنوان داشته است (حمید قلندر، ۱۹۵۹م.: ۲۶۸).

۱۲ ـ *نفحات‌الأنس*

آنچه در کلامِ جامی در اشاره به احوالِ ابوسعید با خطا و لغزش همراه شده است، به شرح ذیل است:

الف: جامی در ذکر زمانِ وفاتِ ابوسعید گفته است «خدمتِ شیخ، **شبِ جمعه، وقت نماز خفتن**، چهارم شعبان، سنه اربعین و اربعمائة از دنیا رفته، و عمر ایشان هزار ماه بوده است.» (جامی، ۱۳۸۲: ۳۰۵).

آنچه جامی در بابِ زمانِ وفاتِ ابوسعید ابوالخیر آورده، خطاست. ابوسعید به تصریح تمام مقامه‌نویسانِ او، روز پنج‌شنبه، چهارم شعبان، **وقتِ نمازِ پیشین**، چشم از جهان فروبست (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۳۴۷). گویا فضیلتِ شبِ جمعه، باعثی بوده تا جامی وفاتِ ابوسعید را از هنگامِ نمازِ پیشینِ پنج‌شنبه، به وقتِ نمازِ خُفتن تغییر دهد. امّا مهم‌ترین دلیلی که موجب گردیده تا زمانِ وفاتِ ابوسعید از هنگامِ نمازِ پیشین به وقتِ نماز خفتن تغییر یابد، خوانشی متفاوت از قسمتی از متنِ اسرارالتوحید است که به زمانِ وفات شیخ اشاره دارد. این خوانشِ خاص، و به تبعِ آن، ذکر غیرِ دقیق زمان وفاتِ شیخ، حتی در پژوهش‌های دانشگاهی که در روزگارِ معاصر دربارهٔ ابوسعید به نگارش درآمده نیز دیده می‌شود (دامادی، ۱۳۷۴: ۶۱).

ب: یادکردِ دیگر از ابوسعید، در هنگامِ بیان احوالِ عبدالرحمانِ سُلمی است. جامی در این بخش گفته است «شیخ ابوسعید ابوالخیر **بعد از وفاتِ** پیر ابوالفضل [حسن سرخسی] به صحبتِ وی [عبدالرحمانِ سُلمی] رسیده و از دستِ وی خرقه پوشیده» (جامی، ۱۳۸۲: ۳۱۶). این در حالی است که به تصریحِ تمامِ مقامه‌های بازمانده از ابوسعید، او **در زمانِ حیاتِ** پیر ابوالفضل حسن، و هم‌چنین به توصیهٔ این پیر، به نیشابور سفر کرد و از دستِ سُلمی خرقه پوشید (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۳۲).

دخل و تصرّفِ جامی در ذکرِ وقتِ وفاتِ ابوسعید، و هم‌چنین ذکرِ اشتباه این مطلب که ابوسعید بعد از وفاتِ ابوالفضل حسن سرخسی، از دستِ عبدالرحمان سُلمی خرقه پوشید، موجب شد تا این دو خطای فاحش در برخی از آثاری که بعد از نفحات‌الانس به نگارش درآمدند، و در نقلِ احوالِ ابوسعید به سخنِ جامی نظر داشتند نیز سلسله‌وار راه پیدا کند.

ج: دیگر یادکرد از ابوسعید، در ضمنِ بیانِ احوالِ شیخ ابوعبدالله باکویه است. جامی در معرفی ابن‌باکویه گفته است «در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر در نشابور بود، استاد ابوالقاسم قشیری از ایشان استدعا نموده بوده‌اند که در هر هفته یک روز در خانقاهِ ایشان مجلس گویند. منبر نهاده بودند و جامه بر آن پوشیده، و مردم می‌آمدند و می‌نشستند. شیخ ابوعبدالله باکو به پرسیدنِ استادِ امام ابوالقاسم آمده بود. چون بنشستند و یکدیگر را بپرسیدند، شیخ ابوعبدالله گفت: این چیست؟ استادِ امام گفت: شیخ ابوسعید مجلس خواهد گفت. بنشین تا بشنوی. ابوعبدالله گفت: من او را مُنْبِلَم، یعنی نامعتقدم. استاد ابوعبدالله بنشست. استادِ امام گفت: گوش‌دار، که این مرد مُشرف است بر خواطر، تا هیچ حرکت نکنی و هیچ نیندیشی! که او حالی بازنماید. پس شیخ ابوسعید درآمد و بر منبر شد. مُقریان قرآن برخواندند و شیخ دعا گفت. چون به سخن آمد، ابوعبدالله باکو، پُج پُر باد کرد پنهان، و آهسته با خود گفت: "بس باد که در دِژْباد است!" هنوز این سخن تمام نیندیشیده بود که شیخ ابوسعید روی به سویِ وی کرد و گفت: آری، دِژْباد معدنِ باد است. این کلمه بگفت و به سرِ سخن رفت. چون شیخ در سخن گرم شد، شیخ ابوعبدالله آن حالت بدید و آن سلطنت و اِشرافِ وی بر خواطر مشاهده نمود، اندیشه کرد که: چندین موقف به تجرید بیستادم و چندین مشایخ را دیدم، از کودکی باز خدمتِ ایشان کردم، سبب چیست که این همه بر این مرد ظاهر می‌شود و بر ما هیچ ظاهر نمی‌شود؟ شیخ ابوسعید در حال، روی به وی کرد و گفت: ای خواجه،

تو چنانی که تُرا بخت چنان است و چنان   من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین

ـ وصلی‌الله‌علی‌محمدوآلِه‌أجمعین ـ و دست به روی فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیشِ استادِ امام و ابوعبدالله باکو

شد. چون بنشستند، شیخ ابوسعید، استادِ امام را گفت که: این خواجه را بگو که دل با من خوش کند! ابوعبدالله گفت: دل خوش آن وقت کنم که **هر پنج‌شنبه که به سلامِ من می‌آیی، بعد از این نیایی! شیخ ابوسعید گفت: بسیار مشایخ و بزرگان را چشم بر تو افتاده است، ما بدان نظرها می‌آییم، نه برای تو!** چون شیخ ابوسعید این بگفت، گریستن و خروش از جمع برآمد و شیخ ابوعبدالله نیز بسیار بگریست و آن انکار و داوری از درونِ وی برخاست، و صافی شدند و جملهٔ جمع خوش‌دل برخاستند.» (جامی، ۱۳۸۲: ۳۲۶).

اصلِ این حکایت، در اسرارالتوحید مندرج است (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۸۳). در بخشِ پایانی این حکایت، که تفاوتِ فاحشِ آن را با آنچه جامی ذکر کرده، نشان می‌دهد، چنین آمده است که شیخ «از کرسی فرود آمد، و پیشِ استادِ امام و شیخ بوعبداللهِ باکو شد. چون بنشست، شیخِ ما ابوسعید، استادِ امام را گفت: این خواجه را بگوی که دل خوش کن! بوعبدالله گفت: **دل، خوش آن وقت کنم که هر پنج‌شنبه تو به خانقاه من می‌آیی به سلام، بعد از این بیایی تا من دل خوش کنم! شیخ بوسعید گفت: این نتوانم. آرزویِ دیگر خواه. شیخ بوعبدالله گفت: مرا آرزو این است. شیخ بوسعید گفت: بسیار مشایخ را و بزرگان را چشم بر تو افتاده است، ما بدان نظرها می‌آییم، نه به تو!**» (همان: ۸۳).

د: یادکردِ دیگر از ابوسعید، در ضمنِ بیانِ احوالِ خواجه شمس‌الدین محمد الکُوسُویی الجامی است. جامی، در این‌جا به موضوعی اشاره کرده است، که پیش از آن نیز در شرح احوالِ شیخ احمد جام نامقی به تفصیل تمام به بیانِ آن پرداخته بود. این مسأله، به ماجرای به ارث رسیدنِ خرقهٔ ابوسعید ابوالخیر، برای شیخ احمد جام مربوط می‌شود. در اثباتِ جعلی بودن این مسأله، شفیعی کدکنی به شرحی تمام سخن گفته است (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۳ :۵۵). دلیلی دیگر که بر دروغین بودنِ سندِ خرقهٔ شیخ احمد جام می‌توان افزود، اشاراتی است که جامی در معرفی خواجه شمس‌الدین محمد کوسویی دارد. جامی می‌گوید «وی از اولادِ کبار و احفادِ بزرگ‌وارِ حضرتِ شیخ‌الاسلام احمد الجامی النامقی است و **خرقهٔ حضرتِ شیخ که می‌گویند همان خرقه‌ای است که از شیخ ابوسعید ابوالخیر به وی رسیده و در گریبانِ آن وصله‌ای از پیراهنِ حضرت رسالت موجود است، از میانِ همهٔ اولاد به خانوادهٔ ایشان رسیده.**» (جامی،۱۳۸۲: ۴۹۷).

قابل توجه‌ترین نکته، که در این عبارت نظرها را به خود جلب می‌کند آن است که جامی، بدون در نظر داشتنِ روایت پیشینِ خویش، از چگونگی به ارث ماندنِ این خرقه برای شیخِ جام، و هم‌چنین بدونِ عنایت به آنچه در کتابِ «مقاماتِ ژنده‌پیل» و نیز «خلاصة‌المقامات» در این باب آمده، متذّکر دو نکتهٔ نوظهور و بدیع شده است! نخستین

نکتهٔ جدید آن است که «**در گریبانِ این خرقه، از پیراهنِ نبیِّ مکرّم اسلام وصله‌ای دوخته شده بود.**» دیگر آن که، جامی قبلاً به این مسأله اشاره کرده بود که پس وفات شیخ احمد جامِ نامقی، «**هیچ کس ندانست که آن خرقه کجا شد.**» (همان: ۳۶۴). این در حالی است که در کتابِ «مقاماتِ ژنده‌پیل» درخصوصِ سرنوشت نهایی این خرقه آمده است که «و بعد از آن شیخ‌الاسلام به رحمتِ خدا پیوست از وی چهارده پسر ماند. این پسران، آن خرقه را، خرقه کردند و هر یکی از آن نصیبی گرفتند تبرّکی را؛ و آن در دستِ اولادِ اوست؛ و معلولان و دردمندان می‌آیند و زیارت می‌کنند، به برکاتِ آن، حق ـ تعالی ـ ایشان را شفای عاجل کرامت می‌کند.» (سدیدالدین غزنوی، ۱۳۸۸ :۱۹۳). جامی، بدون توجه به این مواردِ متناقض، این بار گفته است خرقهٔ شیخ احمد جام نامقی «**از میانِ همهٔ اولاد، به خانوادهٔ ایشان [خانوادهٔ خواجه شمس‌الدین محمد الکُوسُویی الجامی] رسیده.**» (جامی،۱۳۸۲: ۴۹۷).

۱۳ ـ *ملفوظاتِ احرار*

در این کتاب، مجموعاً ۷۴۲ ملفوظ از خواجه عبیدالله احرار گردآوری شده است. در میانِ این تعداد، سه بار نیز از ابوسعید ابوالخیر ذکر به میان آمده است.

الف: نخستین یادکرد، در ملفوظِ دویست‌وپنجاه‌ودوم است. میرعبدالاول نیشابوری، از قول خواجهٔ احرار چنین آورده است که «می‌فرمودند که از خدمتِ سیّد قاسم شنیدم که می‌گفتند: شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی پیشِ جوان‌مردِ قصّاب رفته‌اند. شیخ ابوسعید را قبض غالب بوده و شیخ ابوالحسن را بسط؛ در آن مجلس، حالِ ایشان عکس شده. شیخ ابوسعید را بسط شده و شیخ ابوالحسن را قبض.» (میرعبدالاول نیشابوری،۱۳۸۰: ۲۰۴).

آنچه مؤلفِ ملفوظات، از قولِ خواجهٔ احرار، و او نیز از قولِ سیّد قاسمِ انوار به نقل آن پرداخته، از دو جهت خطاست. نخستین خطای مشهودِ این نقلِ قول آن است که اشخاصی که در شهرِ آمل به نزد ابوالعباس قصّاب رفتند و از وی در برتری قبض نسبت به بسط سؤال کردند، ابوالحسن خرقانی و ابوعبدالله داستانی بودند. منتهی در هنگامِ طرحِ این سؤال، ابوسعید ابوالخیر نیز در آن مجلس حضور داشت. ابوسعید، بعدها مشاهداتِ خود از این ماجرا را، برای فرزندان و مریدان بازگو کرد و از این طریق در کتاب‌های حالات و سخنان و هم‌چنین در اسرارالتوحید درج شد (ابن‌منوّر،۱۳۷۱ :۴۹؛ ابوروح لطف‌الله،۱۳۸۴ :۶۹).

عطار نیز در تذکرةالاولیا این ماجرا را به‌گونه‌ای ظاهراً تحریف شده آورده است. او ضمنِ توضیحِ وقایعِ سفرِ ابوسعید ابوالخیر به خرقان، عنوان داشته «نقل است که شیخ بوسعید خواست، و شیخ بوالحسن، که بسطِ آن یکی

بدین آید و قبضِ این یک بدان رَوَد. یکدیگر را بگرفتند. آن دو صفت نقل افتاد. چنانکِ شیخ بوسعید آن شب تا به روز سر بر زانو نهاده، می‌گریست؛ و شیخ بوالحسن نعره می‌زد و رقص می‌کرد. چون روز بود، شیخ بوالحسن بازآمد و گفت: ای شیخ، اندوهِ من به من بازده، که مرا به اندوهِ خویش خوش‌تر است. تا دیگر بار نقل افتاد. پس شیخ بوسعید را گفت: فردا به قیامت در میان میا، که تو همه لطفی، تاب نیاری، تا من نخست بروم و فزعِ قیامت بنشانم، آن‌گاه تو درآی.» (عطار، ۱۹۰۵ م: ۳۲۲؛ نیز ر.ک: عطار، ۱۳۹۹ : ۷۲۳).

به ماجرایِ سفرِ ابوسعید به خرقان، در اسرارالتوحید، با توضیح و تفصیلِ تمام، اشاره شده است. علاوه بر آن، در منتخبِ نورالعلوم نیز شاهدِ طرح و بیانِ این ماجرا هستیم. منتهی در هیچ کدام از این آثار، کوچک‌ترین نشانه‌ای از آنچه عطار به ذکرِ آن پرداخته، نمی‌یابیم.

صرف نظر از این موضوع، دومین خطای مندرج در گفتار خواجه عبیدالله احرار، درخصوص انتقالِ صفاتِ قبض و بسط از ابوسعید به ابوالحسن خرقانی، انتسابِ حالِ قبض به ابوسعید و منتسب ساختنِ حالِ بسط به خرقانی است. این درحالی است که در روایتِ عطار از این ماجرا، آشکارا، ابوسعید صاحبِ بسط و خرقانی صاحبِ قبض معرفی شده‌اند. این موضوعی است که در اسرارالتوحید نیز به آن تصریح گردیده. هنگامِ بازگشتِ ابوسعید از خرقان به نیشابور، شیخ ابوالحسن خرقانی «به وقتِ وداع، شیخ بوسعید را گفت: راهِ تو بر بسط و گشایش است و راهِ ما بر قبض و حُزن. اکنون تو شاد باش و خُرّم می‌زی تا ما اندوهِ تو می‌خوریم که هر دو کارِ او می‌کنیم.» (ابن‌منوّر،۱۳۷۱: ۱۴۴).

ب: دومین یادکرد از ابوسعید ابوالخیر در ملفوظاتِ احرار، در ملفوظِ دویست‌وپنجاه‌وسوم است. مؤلف در این‌جا از قول خواجهٔ احرار چنین یاد کرد است که «می‌فرمودند: شیخ ابوسعید به زیارت و ملازمتِ شیخ ابوالحسن رفته‌اند. به رسمِ تواضع و نیاز، رویِ خود بر خشتِ آستانهٔ ایشان مالیده‌اند. شیخ ابوالحسن فرمودند تا آن خشت را در مقابلهٔ ایشان در دیوار گرفته‌اند و منظورِ خود ساخته‌اند.» (میرعبدالاول نیشابوری، ۱۳۸۰: ۲۰۴).

به این موضوع، در اسرارالتوحید، و در ضمنِ توضیحِ ماجراهای سفرِ ابوسعید به خرقان، اشاره‌ای نشده است. در منتخب نورالعلوم نیز چنین مطلبی یافت نمی‌شود. منتهی همانندِ نمونهٔ پیشین، در تذکرةالاولیاست که عطار به طرح چنین ماجرایی پرداخته و دیگران نیز به متابعت از او، به تکرارِ آن روی آورده‌اند. منتهی این تکرار در ملفوظاتِ احرار، با آنچه عطار بیان کرده، مغایرت دارد. عطار می‌گوید در هنگامِ وداعِ بوسعید با خرقانی «شیخ بوسعید بازگشت، و سنگی بود بر درگاه، محاسن در آنجا مالید. شیخ بوالحسن، احترامِ او را گفت تا آن سنگ را برکندند و به محراب بردند. چون شب درآمد، بامداد آن سنگ به جایگاهِ خویش بازآمده بود. شیخ دیگر بار به محراب باز برد. دیگر روز به درگاه

بازآمده بود. هم‌چنین تا سه بار. شیخ بوالحسن گفت: آری، هم‌چنان بر درگاه بگذاری، پس بوسعید لطف بسی می‌کند. پس بفرمود تا راه از آنجا باز افکندند و دری دیگر بگشادند.» (عطار، ۱۹۰۵م: ۳۲۲؛ نیز ر.ک: عطار، ۱۳۹۹: ۷۲۳).

۱۴ ـ *خوارقِ عاداتِ احرار*

در این کتاب، یک‌بار از ابوسعید ابوالخیر یاد شده است. مؤلف، در فقرهٔ صدونودونهم، از قول خواجهٔ احرار چنین آورده است که «می‌فرمودند: شیخ ابوسعید ابوالخیر به دیدنِ شیخ **ابوحفصِ حداد** آمده‌اند. در محلی که به خانهٔ ایشان درآمده‌اند، خشتی که بر درِ آن خانه بوده است، بوسیده‌اند. بعد از آن، حضرتِ شیخ ابوحفص آن خشت را کنده، بر بالایِ در، در مقابلهٔ خود نشانده‌اند.» (مولانا شیخ،۱۳۸۰: ۶۷۸).

این روایت، خطاست. اگر منظور از ابوحفصِ حداد، همان صوفیِ معروف و مشهورِ نیشابوری باشد، که خواهرزادهٔ بشرِ حافی بود، میان سال وفاتش با ولادتِ ابوسعید، قریب به هشتاد سال اختلاف وجود دارد. مطلبِ موردِ اشارهٔ مولانا شیخ، به روایتی شباهت دارد که میرعبدالاول نیشابوری در کتابِ ملفوظاتِ احرار، دربارهٔ ملاقاتِ ابوسعید ابوالخیر با شیخ ابوالحسن خرقانی آورده است. به این روایت، به‌صورتِ کامل، در سطور فوق اشاره شد. این که پنداشته شود خواجهٔ احرار در بیانِ روایتی که اصلِ آن در تذکرةالاولیا مندرج است دچار لغزش گردیده، ناصواب است؛ چراکه در ملفوظاتِ احرار، شکلِ تقریباً شبیهِ این روایت، با آنچه عطار متذکر آن شده، بیان گردیده. به نظر می‌رسد این مولانا شیخ است که هنگامِ نگارشِ کتابِ خوارقِ عاداتِ احرار، در ذکر اسم شیخ ابوالحسن خرقانی دچار خطا شده، آن را به اشتباه شیخ ابوحفص حداد ثبت کرده است.

۱۵ ـ روضةالریاحین

در این کتاب، شش‌بار از ابوسعید ابوالخیر یاد شده است. نخستین یادکرد، در ضمنِ دلیل آوردن بر چگونگیِ مُلقّب شدنِ شیخ احمد جامِ نامقی به لقبِ «ژنده پیل» است. این یادکرد، چنان است که «گویند که شیخ الاسلام [احمد جام نامقی] می‌فرموده‌اند که: شبی در مقامِ اُنس، وقتی بر آن داشت که در مناجات گفتم: خدایا! هر بنده از بندگانِ خاصِ خود را به نام خواندی. لقبِ بایزید بسطامی را "بازِ" خود خواندی. ابوسعید ابوالخیر را "مرغِ" خود خواندی؛ خدایا! احمد را به درگاهِ تو چه نام است؟ هاتفی آواز داد که: یا احمد! تو "زنده فیلِ" مائی.» (بوزجانی، ۱۳۴۵: ۲۶).

هیچ اشاره‌ای مستقیم و صریح، به آنچه بوزجانی مدعی آن است ـ که ابوسعید ابوالخیر، در بارگاهِ الهی، لقبِ

مرغ داشته است!ـ در هیچ کدام از مقاماتِ بازمانده از ابوسعید یافت نمی‌شود. فقط در اسرارالتوحید، در ضمنِ گزارشِ سفرِ ابوسعید به مرو، که به ملاقات با پیر بوعلی سیاه و هم‌چنین دیدار با خواجه علی خبّاز منجر شد، شاهد هستیم که این دو صوفی مشهور، در ضمن مکالمه با یک‌دیگر، در مقامِ استعاره، از ابوسعید به‌عنوانِ مرغی تیزپرواز، نظیرِ بازِ شکاری یاد کرده‌اند که دانهٔ ولایت را از پیشِ آن‌ها خواهد رُبود (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۱۶۷). همچنین بار دیگر در اسرارالتوحید، و در ضمنِ حکایتِ مرتبط با سفرِ ابوسعید به آمل مشاهده می‌شود که هنگامِ حضور ابوسعید در حوالیِ شهر نسا، وقتی شیخ احمد نصر طابرانی به فراست دریافت که ابوسعید به این شهر رسیده است و قصدِ رفتن به روستای بیسمه را دارد، به مریدان خویش گفت هرکس آرزو دارد تا «**شاه‌بازِ**» طریقت را زیارت کند، اکنون می‌باید که به بیسمه شود (همان: ۳۹).

بعید نیست ادعای درویش‌علیِ بوزجانی، آن هم از قولِ شیخ احمدِ جامِ نامقی، که ابوسعید ابوالخیر در بارگاهِ الهی لقبِ مرغ داشته، همانند ادعای میراث ماندنِ خرقهٔ ابوسعید برای شیخ احمد جام، ادعایی کذب و از برساخته‌های اولاد و احفادِ او باشد. دقت در القابِ «باز» و «مرغ» و تقابلِ آن‌ها با لقبِ «ژنده پیل» بر حسِ برتری‌جویی، خودْ شیفتگی و ریاستْ طلبیِ شیخ احمد جام، و هم‌چنین اولاد و احفاد او، نسبت به همه مشایخِ تصوف، دلالتی روشن دارد.

دومین یادکرد از ابوسعید، اشاره‌ای مُجمل به سلسلهٔ خرقهٔ شیخ احمد جام نامقی است. این اشاره، صورتی دیگرگون از همان مطلبی است که در مقاماتِ ژنده پیل و هم‌چنین در خلاصة‌المقامات، به تفصیل در بابِ آن سخن گفته شده؛ و عبدالرحمان جامی نیز در نفحات‌الانس به تکرار مجدد آن‌ها پرداخته است. اشارهٔ بوزجانی به این موضوع از این قرار است که «**شیخ خرقانی** ـ رحمهُ‌الله ـ در کتابِ ***مناهج‌العباد*** آورده که انتسابِ مریدان به مشایخ، سه طریقه است: یکی به خرقه، دویم به تلقینِ ذکر، سیم به صحبت و خدمت و تأدّب بر آن؛ و خرقه دو است: یکی خرقهٔ ارادت؛ و آن جز از یک شیخ ستدن روا نباشد. دویم خرقهٔ تبرّک؛ و آن از مشایخ بسیار به جهتِ برکت ستدن روا باشد؛ و در موضعِ دیگر از همین کتاب می‌گوید در نسب خرقهٔ ارادت و نسبِ تلقینِ ذکر از دو شیخ گرفتن مذموم است. امّا نسبِ حجت معهود است، لیکن به شرطِ اجازتِ شیخِ اول یا قوّتِ حجتِ شیخِ اول.» (بوزجانی،۱۳۴۵: ۲۹).

در مطلب فوق، اگر اشارهٔ بوزجانی به «**شیخ خرقانی**» و انتسابِ کتابِ «***مناهج‌العباد***» به او، همان شیخ ابوالحسنِ خرقانی باشد، انتسابی کاملاً خطاست. خرقانی به تصریح خویش و تأیید مقاماتِ بازمانده از او، مردی نانویسا و ناخوانا بود. ازاین‌روی، انتساب هرگونه تألیف و تصنیف به او، مردود خواهد بود.

با توجه به تاریخِ نگارشِ روضة‌الریاحین (تألیف ۹۲۹ ق) کتابِ مناهج‌العبادی که بوزجانی می‌توانست از آن نقل قول کند، مناهج‌العباد اثرِ محمد ابن احمد فرغانی، معروف به سعیدالدین فرغانی (وفات ۶۹۱ ق) است. عینِ نقلِ قولِ بوزجانی دربارهٔ انتسابِ مریدان به مشایخ و همچنین در باب انواع خرقه، در همین کتاب مندرج است (فرغانی، ۱۳۸۸: ۱۸۲). اگر بوزجانی را در این خطاگویی مقصر ندانیم، مشخص است اشتباهِ کاتبِ نسخه یا مصصح، در خواندنِ کلمهٔ «**فرغانی**» به‌صورتِ «**خرقانی**» در بروز این اشتباه، مؤثر بوده است.

بوزجانی پس از ذکرِ مقدماتِ فوق گفته است «خواجه قطب‌الدین یحیی نشابوری چنین نوشته که شیخ ابوسعید خرقهٔ تبرّک را از دستِ شیخ ابوالفضلِ حسن پوشیده، و وی از دستِ شیخ ابونصر پوشیده، و وی از شیخ محمد مرتعش، و او از شیخ جنید، و او از سری سقطی، و او از معروف کرخی، و او از داود طائی، و او از حبیب عجمی، و او از حسن بصری، و او از امیرالمؤمنین علی، و او از سیدالمرسلین (ص)؛ و شیخ ابوحفص، نسبتِ صحبتِ شیخ‌الاسلام را موافقِ این بیان کرده، والله اعلم. پوشیده نماند آنچه از خلاصة‌المقامات نقل کرده شد در بیانِ خرقه، موافق نیست بآن که پیشتر از مقاماتِ شیخ‌الاسلام نقل کرده که آن خرقه میراث مانده بود و آن را بیست‌ودو تن از مشایخ پوشیده بودند؛ و آنچه خواجه قطب‌الدین یحیی نقل کرده هم بر آن موافق نیست. پس می‌شاید که آن خرقهٔ دیگر بوده باشد.» (بوزجانی،۱۳۴۵: ۲۶).

در مطلبِ فوق، بوزجانی بر این موضوع تأکیدِ صریح دارد که آنچه در بابِ سلسلهٔ خرقهٔ شیخ احمد جام آورده، با مطالبِ مندرج در خلاصة‌المقامات و هم‌چنین با آنچه در مقاماتِ شیخ‌الاسلام [مقامات ژنده پیل] در این زمینه آمده، متفاوت است. گویا دلیلِ این تصریح و تأکید، به آن سبب است که بوزجانی نسبت به صحّتِ مطالبِ مندرج در آن دو کتاب، تردیدِ جدی داشته، بلکه حتی قائل به جعلی بودنِ آن نیز بوده است؛ بنابراین، با آوردنِ عبارتِ «می‌شاید که آن خرقهٔ دیگر بوده باشد» و بنا بر ملاحظاتِ شاگردی و مریدی (که میانِ او و احفاد ژنده پیل برقرار بود) خود را از پذیرشِ هر نوع مسؤلیت در این خصوص مُبرّا ساخته است. با این حال می‌باید به این نکتهٔ مهم توجه داشت که آنچه بوزجانی دربارهٔ سلسلهٔ خرقهٔ ابوسعید ابوالخیر به ذکر آن پرداخته نیز با آنچه در اسرارالتوحید در این زمینه آمده، کاملاً متفاوت است؛ چراکه ابوسعید هرگز از دستِ پیر ابوالفضلِ حسن، خرقه نپوشید (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۳۲). لازم به ذکر است ابوسعید، خرقهٔ دومی نیز داشت، که حتی سلسلهٔ آن خرقه نیز، با آنچه بوزجانی به ذکر آن پرداخته، تناسب ندارد (همان: ۴۹).

۱۶ ـ *حبیب‌السیر*

در این اثر، مجموعاً چهار بار از ابوسعید ابوالخیر نام برده شده است. سه مورد از این یادکردها، فقط ذکر اسم هستند.

یک مورد باقی مانده نیز اشاره به زمانِ وفاتِ ابوسعید است. خواندمیر، در ذیلِ حوادثِ ایامِ دولتِ القائم بامرالله، چنین از وفات ابوسعید یاد کرده است که «**در شبِ جمعه**، چهارم شعبانِ سنة اربعین و اربع مأئة، شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر مهنه، به‌جوارِ مغفرتِ الهی پیوست؛ و آن جناب مریدِ شیخ ابوالفضل حسنِ سرخسی بود. مدّتِ عمرِ عزیزش به روایتِ حمدالله مستوفی، **هشتاد و نُه سال و چهار ماه** است.» (خواندمیر، ۱۳۳۳ ج ۲ : ۳۱۰).

چنان‌که مشهود است، زمانِ ذکر شده برای وفاتِ شیخ، از نفحات‌الانس، و هم‌چنین مدّتِ حیاتِ ابوسعید، از تاریخِ گُزیده نقل شده است. پیش از این، ذیل توضیح در بابِ آن دو کتاب، به اشتباه بودن این موارد و دلایلِ مرتبط با آن، اشاره شد.

۱۷ ـ *عرفات‌العاشقین*

در این تذکره، از ابوسعید ابوالخیر در زمرهٔ شاعران یاد و تعدادی نسبتاً کثیر رباعی به وی نسبت داده شده است. مؤلفِ عرفات‌العاشقین از زمانِ وفاتِ ابوسعید چنین یادکرد است که «وفاتش در **شبِ جمعه** غُرّه یا چهارم شعبان سنه ۴۴۰ و لفظِ **"تم"** در تاریخِ اتمامِ حیاتِ آن کامل تمامْ تمام است؛ و زمانِ بقایش **هشتاد و نُه سال و چهار ماه** بوده.» (تقی‌الدین بلیانی،۱۳۸۸: ۱۳۸).

به نظر می‌رسد، مؤلفِ عرفات‌العاشقین، همانندِ صاحبِ حبیب‌السیر، در ذکرِ مدّتِ حیات، و هم‌چنین هنگامِ بازگو کردنِ شمارهٔ سال‌هایِ زندگانی ابوسعید ابوالخیر، به مطالبِ مندرج در تاریخِ گُزیده و هم‌چنین نفحات‌الانس نظر داشته است.

۱۸ ـ *سفینة‌الاولیا*

این کتاب تاکنون به‌صورت منقح چاپ نشده است. نسخهٔ خطی موجود از آن، که در کتاب‌خانه مجلس نگهداری می‌شود، صفحاتِ آغازین را ندارد. اولین صفحهٔ این نسخه با شرحِ احوالِ ابوسعید ابوالخیر آغاز می‌شود. آنچه در نسخهٔ مذکور دربارهٔ ابوسعید آمده، چنین است که «مُشرف‌القلوب و همهٔ اهل‌الزمان مسخّرِ ایشان بودند. نسبتِ ارادتِ ایشان به شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی است؛ و ایشان مریدِ ابونصرِ سرّاج، و ایشان مریدِ ابومحمد مرتعش، و ایشان مریدِ سیدالطایفه حضرتِ شیخ جنید بغدادی؛ و **بعد از فوتِ پیر ابوالفضل، خرقه از شیخ عبدالرحمن سُلمی پوشیده است.**» (داراشکوه، نسخه خطی مجلس به شماره ۸۵۷۲۰ : ۱). این‌که ابوسعید بعد از فوتِ پیر ابوالفضلِ حسن، خرقه از شیخ عبدالرحمن سُلمی پوشید، منقول از نفحات‌الانس و خطاست. هم‌چنین، سلسله‌ای که داراشکوه برای نسبتِ خرقهٔ ابوسعید ذکر کرده، در مقایسه با آنچه در همین زمینه در مقامه‌های بازمانده از شیخ،

در بابِ خرقهٔ ارادت و هم‌چنین خرقهٔ تبرّک او آمده، متفاوت است (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱ : ۳۲ و ۴۹).

داراشکوه در ادامهٔ معرفیِ ابوسعید، متذکرِ یکی از سخنانِ شیخ شده است که «از حضرت پرسیدند که تصوّف چیست؟ فرمودند: آنچه در سر داری بنهی، و آنچه بر کف داری بدهی، **و از آنچه بر کف داری بدهی**، و از آنچه بر تو آید **بجهی**.» (داراشکوه، همان). این سخن، در مقایسه با شکلِ اصلیِ آن، مغایرتی را نشان می‌دهد. سخنِ ابوسعید در بابِ معرفی تصوّف، در اسرارالتوحید چنین نقل شده است که «شیخِ ما را پرسیدند که صوفیی چیست؟ گفت: آنچِ در سر داری بنهی، و آنچ در کف داری بدهی، و از آنچ بر تو آید نجهی.» (همان: ۲۸۵). مقایسه این دو کلام با یک‌دیگر، آشکار کنندهٔ دخل و تصرف کاتب، یا لغزش داراشکوه در نقلِ صحیحِ کلامِ ابوسعید است.

در قسمتِ پایانی شرحی که داراشکوه بر احوال ابوسعید آورده، چنین آمده است که «ولادتِ ایشان روز یک‌شنبه غُرّهٔ محرم سال سیصدوپنجاه‌وهفت هجری بود. وفاتِ ایشان در **شبِ جمعه** چهارم شعبان سال چهارصدوچهل هجری بود. مدّتِ عمرِ ایشان هزار ماه است. حضرت شیخ وصیّت کرده بودند که این ابیات را پیشِ جنازهٔ ما بخوانند. رباعی:

آن همـــه انـــدوه بــود، ایـــن همـــه شـــادی   آن همـــه گفتـــار بـــود، ایـــن همـــه کـــردار

قبرِ مبارک در مهمنه است.» (داراشکوه، نسخه خطی مجلس به شماره ۸۵۷۲۰ : ۶).

آنچه را داراشکوه درخصوص موضوعاتی چون تاریخِ ولادت، تاریخِ وفات و نیز مدّتِ عمرِ شیخ و هم‌چنین بیتی که در پیشِ جنازهٔ ابوسعید خوانده شد، آورده، همگی عینِ مطالبی هستند که در مقامه‌های بازمانده از شیخ صورتِ اصلیِ آن‌ها را می‌توان یافت. نکته‌ای اشتباه، که در این کلام نظرها را جلب می‌کند، آن است که وقتِ وفاتِ ابوسعید، همانندِ نمونه‌های پیشین، به نقل از نفحات‌الانس، شبِ جمعه ذکر شده است.

۱۹ ـ *خَزینَةُالْاَصْفیاء*

در مخزن ششمِ کتابِ خَزینَةُالْاَصْفیاء، شرحِ احوال ابوسعید ابوالخیر مندرج است. در آنجا در ذکرِ سلسلهٔ خرقهٔ شیخ چنین آمده که ابوسعید «نسبتِ ارادت به شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی داشت؛ و نسبتِ طریقتِ وی به چند واسطه به سیدالطایفه، جنید، بدین طریق می‌رسید که: وی مریدِ شیخ ابوالفضلِ حسن، و وی مریدِ ابوالنصر سرّاج، و وی مریدِ ابومحمد مرتعش، و وی مریدِ حضرتِ جنید، رحمةالله علیهم أجمعین؛ و **بعدِ وفاتِ شیخ ابوالفضل، خرقهٔ خلافت از دستِ شیخ عبدالرحمنُ سُلمی نیز پوشید.**» (غلام‌سرور لاهوری، ۱۹۱۴ م. ۱۳۳۲ ق. ج ۲: ۲۲۸).

مطالبی که غلام‌سرورِ لاهوری، در معرفی نسبتِ خرقهٔ ابوسعید، و هم‌چنین سلسلهٔ آن آورده، برگرفته از کتابِ

سفینةالاولیاء است. به همین علّت، همان لغزشی که در سخنِ داراشکوه وجود داشت، در کلامِ غلام‌سرور نیز بی‌کم و کاست مشهود است.

غلام‌سرور، در ادامهٔ سخن در معرفی ابوسعید افزوده «نقل است که روزی دو کس نزدِ ابوسعید آمدند و بنشستند و گفتند که ما یاران را با یکدیگر سخن است که یکی می‌گوید که اندوهِ ازل و ابد تمام‌تر، و دیگری می‌گوید که شادیِ ازل و ابد تمام‌تر. تو چه می‌فرمایی؟ فرمود: الحمدلله که منزلگاهِ **پسرِ قصّاب** نه اندوه است و نه شادی. لیس عند ربکم صباح و لا مساء. چون آن دو کس رفتند، اصحاب پرسیدند که این هر دو کس که بودند؟ گفت: یکی ابوالحسن خرقانی و ثانی ابوعبدالله داستانی.» (همان).

لغزشی که در این بخش وجود دارد، به این نکته مربوط می‌شود که ابوالحسن خرقانی و ابوعبدالله داستانی، پرسشِ مشهورِ خویش در بابِ فضیلتِ اندوه نسبت به شادی، یا رجحانِ شادی نسبت به اندوه را در نزدِ ابوالعباس قصّابِ آملی مطرح ساختند و از او درخصوص این موضوع نظر خواهی کردند. منتهی در این مجلس، ابوسعید ابوالخیر نیز حضور داشت و شاهد این پرسش و پاسخ بود.

غلام‌سرور، ضمن نادیده گرفتن اصلِ روایتِ مرتبط با این ماجرا (ابن‌منوّر،۱۳۷۱ :۴۹؛ ابوروح لطف‌الله،۱۳۸۴: ۶۹) و حتی بدون توجه به عبارات به‌کار گرفته از جانبِ خویش، آنجا که می‌گوید ابوسعید در پاسخِ آن دو پرسش کننده «فرمود: الحمدلله که منزلگاهِ **پسرِ قصّاب** نه اندوه است و نه شادی» و بدونِ لحاظِ این نکته که پدرِ ابوسعید ابوالخیر، هرگز به شغلِ قصّابی اشتغال نداشته که پسرش بتواند در هنگامِ اشاره به خویش از عنوانِ پسرِ قصّاب استفاده کند، در نقل ماجرا دچار خطا شده است. اشتباهِ غلام‌سرور در این زمینه، بسیار شبیه است به لغزشِ میرعبدالاول نیشابوری، مؤلفِ ملفوظاتِ احرار، که او نیز در بازگویی این ماجرا دچار خطا شده بود.

در قسمتِ پایانی شرحی که مؤلفِ خَزینَةُالْاَصْفیاء بر احوال ابوسعید آورده، چنین آمده که «ولادتِ با سعادتِ شیخ روزِ یک‌شنبه غُرّهٔ ماهِ محرّم سالِ سه‌صدوپنجاه‌وهفت؛ و وفات در **شبِ جمعه** چهارمِ شعبانِ سالِ چارصدوچهل هجری است؛ و عمرِ وی هزار ماه است؛ و به وقتِ وفاتِ خود، شیخ وصیّت کرد که بعدِ وفات، این ابیات به آوازِ بلند پیشِ جنازهٔ من بخوانند:

خوب‌تر چیست زین به عالم کار؟ دوست با دوست رفت و یار به یار

باشد اندوهِ او سراپا فَرْح گر رَوَد نزدِ دوست، عاشقِ زار»

(غلام‌سرور لاهوری، ۱۹۱۴ م. : ۲۲۹)

خطایی که در این قسمت وجود دارد، آن است که وقتِ وفاتِ ابوسعید، شبِ جمعه ذکر شده است. علّتِ بروز این لغزش به آن جهت است که مؤلف به آنچه جامی در این خصوص گفته، نظر داشته است (جامی، ۱۳۸۲: ۳۰۵). دیگر نکتهٔ جالبِ توجه آن است که غلام‌سرور، به ابیاتی که شیخ به وصیّت خواست تا در پیشِ جنازهٔ او خوانده شود، شکلی دیگرگون داده است. اصلِ این ابیات در اسرارالتوحید چنین است که:

«خوب‌تر اندر جهان ازین چه بود کار؟ دوست برِ دوست رفت و یار برِ یار
آن همه اندوه بود وین همه شادی آن همه گفتار بور، وین همه کردار»

(ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۳۴۶).

۲۰ـ تذکرهٔ *روز روشن*

در این تذکره، از ابوسعید ابوالخیر در زمرهٔ شعرا یاد شده و در بابِ زمان وفات او چنین آمده است که «**روزِ جمعه، وقتِ نمازِ عشا**، چهارم شعبان سنهٔ اربعین و اربعمأة به اعلی علیین منزل گُزیده.» (محمد مظفر حسین، ۱۳۴۳: ۲۰). این درحالی است که وفات ابوسعید، روزِ پنج‌شنبه، چهارم شعبان سال ۴۴۰ قمری به وقتِ نماز پیشین بود.

نتیجه

از دو منظر، به تبیینِ نتایجِ حاصل از این جستار می‌توان پرداخت. دیدگاهِ نخست، از لحاظِ سِیرِ تاریخی نگارشِ آثار است. دیدگاهِ دیگر نیز از حیثِ تعداد خطاهای موجود در هر اثر است. از منظرِ نخست، قرن ششم، آغاز بروزِ اشتباهات در معرفی برخی از احوال ابوسعید است. در این قرن، از کتاب‌های بستان‌القلوب و مکارم‌الاخلاق می‌توان یاد کرد. قرن هفتم، دورانِ ادامهٔ تدریجی این سهوهاست. در این قرن، از کتاب‌های تذکرةالاولیا، مقالات شمس و آثارالبلاد می‌توان نام برد. قرن هشتم را به‌عنوانِ زمانِ اوج‌گیری این لغزش‌ها می‌توان در نظر گرفت. در این قرن از کتاب‌های اورادالاحباب، فردوس‌المرشدیه، تاریخ گُزیده، روضة‌الخُلد، سلک‌السلوک و خیرالمجالس می‌توان اسم به میان آورد. ادامهٔ فرایندِ خطاگویی در بابِ برخی از احوالِ ابوسعید، در قرن‌های نهم و دهم و یازدهم نیز قابل پیگیری است. از میانِ منابعی که در قرون مذکور به نگارش درآمده‌اند، از کتاب‌های نفحات‌الانس، ملفوظاتِ احرار، خوارقِ عاداتِ احرار، روضة‌الریاحین، حبیب‌السیر، عرفات‌العاشقین و سفینة‌الاولیا می‌توان یاد کرد. کاهشِ یک بارهٔ روندِ خطاگویی در قرن سیزدهم است. کتاب‌های خزینة‌الاصفیا و تذکرهٔ روزِ روشن از آثار این قرن هستند که برخی از احوال شیخ در آن‌ها به ناصواب ثبت شده است.

از منظرِ تعداد خطاهای موجود در هر اثر نیز، بیش‌ترین سهم به ترتیب متعلق به تذکرةالاولیا (با ۹ مورد) و سپس خیرالمجالس و نفحات‌الانس (هر یک به ترتیب با ۵ و ۴ مورد) است. در بقیهٔ منابع، هرچند تعداد خطاها از یک یا دو مورد فراتر نمی‌رود، امّا به این مسألهٔ مهم می‌بایست توجه داشت که بخشی قابل توجه از این آثار، چنان هستند که فقط یک یا دو بار از ابوسعید ابوالخیر در آن‌ها یاد شده و شگفت آن‌که همین تعداد کم نیز با خطا و لغزش همراه است. کتاب‌هایی چون بستان‌القلوب، مکارم‌الاخلاق، آثارالبلاد، تاریخ گُزیده، روضةالخلد، سلک‌السلوک، خوارق عادات احرار، حبیب‌السیر، عرفات‌العاشقین، سفینةالاولیا، خزینةالاصفیا و هم‌چنین تذکرهٔ روزِ روشن در این زُمره جای می‌گیرند.

دیگر آثاری که در ردیفِ جامعهٔ آماری این پژوهش جای دارند، از نظرِ تعداد یادکرد از ابوسعید ابوالخیر، به‌گونه‌ای هستند که بینِ سه تا هشت بار از شیخ در آن‌ها یاد شده است که از این تعداد، فقط یکی از یادکردها با خطا همراه است. کتاب‌هایی نظیرِ مقالات شمس، اورادالاحباب، فردوس‌المرشدیه، ملفوظات احرار و روضةالریاحین در این گروه قرار می‌گیرند.

دلایلی را که بر چگونگیِ شکل‌گیری و بروزِ این خطاها مترتب هستند، به چند گروه می‌توان تقسیم کرد:

الف: نخستین عواملی را که منجر به ذکر اشتباهِ یک موضوع شده‌اند، به استفادهٔ مؤلفان از مسموعات در عوضِ استناد به مکتوبات، یا به دلیلِ نقلِ مطلب از حافظه، به‌جای ذکرِ آن از متنِ مکتوب، یا به سببِ خطای مریدان در ثبتِ صحیحِ آنچه از زبانِ شیخ شنیده بودند، مربوط می‌یابیم. نقشِ این چند عامل را در بروز خطاهایی که در کتاب‌هایی نظیرِ بستان‌القلوب، مکارم‌الاخلاق، مقالات شمس، ملفوظاتِ احرار و همچنین خوارقِ عاداتِ احرار مشاهده می‌شود، پُررنگ می‌بینیم.

ب: دیگر علّتِ بروزِ این مغایرت‌ها، استفاده از برافزوده‌ها و حاشیه‌هایی است که به مرورِ ایام دربارهٔ برخی از وقایع مُسلّمِ تاریخی ساخته شده است؛ به‌عنوان نمونه، تأثیرِ این عامل در سلک‌السلوک دیده می‌شود.

ج: دخل و تصرّف در یک موضوع، و ساختِ روایت‌های مبالغه‌آمیز از آن، دیگر علّتی است که برای این مغایرت‌ها می‌توان در نظر گرفت؛ به‌عنوان‌مثال، نقشِ این عامل در روضةالخُلد مشاهده می‌شود.

د: استفاده از صورتِ غیرِ دقیقِ حکایات، و بی‌توجهی به شکلِ صحیحِ آن‌ها، دیگر عاملی است که برای بروز این خطاها می‌توان لحاظ کرد. نقشِ این عامل در فردوس‌المرشدیه دیده می‌شود.

هـ: بیانِ ادعاهای خلافِ واقع، دیگر سببی است که برای پدید آمدنِ این خطاها می‌توان در نظر داشت. این رفتار در روضةالریاحین دیده می‌شود.

و: اشتباه گرفتن اشخاصِ هم‌نام، و خَلطِ زندگانی ایشان با یک‌دیگر، از جمله دیگر عواملی است که سببِ بروز برخی از این مغایرت‌ها شده است. این نوع از خَبط و خلط‌ها را در تذکرةالاولیا، خیرالمجالس و همچنین در خوارق عادات احرار می‌توان دید.

ز: استفاده از منابعِ واسطه، به‌جای مراجعه به منابعِ اصلی، دیگر عاملی است که سببِ نقلِ مکررِ یک یا چند خطا، در سلسله‌ای از آثار شده است. تأثیر این عامل را در حبیب‌السیر، عرفات‌العاشقین، سفینةالاولیا، خزینةالاصفیا و هم‌چنین در تذکرهٔ روزِ روشن، به‌وضوح می‌توان دید.

کتابنامه

ابن‌منوّر، محمد بن منوّر بن ابی‌سعد. (۱۳۷۱). اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: مؤسسهٔ انتشارات آگاه، چاپ سوم.

ابوروح لطف‌الله، جمال‌الدین. (۱۳۸۴). حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات سخن، چاپ ششم.

باخرزی، ابوالمفاخر یحیی. (۱۳۸۳). اورادالاحباب و فصوص الآداب، به کوشش ایرج افشار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم.

بوزجانی، درویش‌علی. (۱۳۴۵). روضة الریاحین، با مقدمه و تعلیقات به کوشش حشمتِ مؤید، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول.

تقی‌الدین بلیانی، تقی‌الدین محمد اوحدی دقایقی بلیانی. (۱۳۸۸). عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین، مقدمه و تصحیح و تحقیق سید محسن ناجی نصرآبادی، تهران: انتشارات اساطیر، چاپ اول.

جامی، نورالدین عبدالرحمان. (۱۳۸۲). نفحات‌الانس من حضرت‌القدس، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ چهارم.

حمدالله مستوفی، حمدالله بن ابی‌بکر بن احمد نصر. (۱۳۶۲). تاریخ گُزیده، به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران: مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم.

حمید قلندر، مولانا حمید بن تاج‌الدین. (۱۹۵۹ م). خیرالمجالس (ملفوظات حضرت شیخ نصیرالدین محمود چراغ‌دهلی). با تصحیح و مقدمه و تعلیقات از خلیق احمد نظامی، علی‌گده، هند: مطبوعات شعبهٔ تاریخ مُسلم یونیورستی.

خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی المدعو به خواندمیر. (۱۳۳۳). تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر، مقدمه جلال‌الدین همایی، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، تهران: انتشارات خیام.

داراشکوه، محمد. (بی‌تا). نسخهٔ خطی سفینة‌الاولیا، کتابخانهٔ مجلس، شماره ثبت ۸۵۷۲۰.

دامادی، محمد. (۱۳۷۴). ابوسعیدنامه (در بیان شرح احوال و عقاید و افکار و روش زندگانی ابوسعید ابوالخیر). تهران: انتشارات دانشگاهِ تهران، نشرِ دوم همراه با اضافات و اصلاحات.

ذوالفقاری، حسن. (۱۳۹۴). فارسی عمومی (برگزیدهٔ متون فارسی و آیین‌نگارش). تهران: نشر چشمه، چاپ سی‌ودو ویراست سوم (چاپ نودوچهار کتاب).

رضی‌الدین نیشابوری، ابوجعفر محمد. (۱۳۴۱). مکارم الاخلاق، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران: انتشارات دانشکدهٔ الهیات.

زکریای قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود قزوینی. (۱۳۷۳). آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه با اضافات از جهانگیر میرزا قاجار، به تصحیح و تکمیلِ میرهاشم محدّث، تهران: مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، چاپ اول.

سدیدالدین غزنوی، محمد، (۱۳۸۸). مقامات ژنده پیل، به اهتمام حشمت مؤید، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ چهارم.

شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۶). چشیدن طعم وقت (مقامات کهن و نویافتهٔ بوسعید، از میراث عرفانی ابوسعید ابوالخیر)، تهران: انتشارات سخن، چاپ سوم.

ـــــــــــــــ (۱۳۸۸). نوشته بر دریا (از میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی)، تهران: انتشارات سخن، چاپ سوم.

ـــــــــــــــ (۱۳۹۳). درویش ستیهنده (از میراث عرفانی شیخ جام)، تهران: انتشارات سخن، چاپ دوم.

شمس تبریزی، شمس‌الدین علی بن ملک داد تبریزی. (۱۳۸۵). مقالات شمس تبریزی. تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، تهران.

شیخ اشراق، شهاب‌الدین یحیی سهروردی، (۱۳۸۰). مجموعه مصنفات شیخ اشراق، تصحیح و تحشیه و مقدمه از سید حسن نصر، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ سوم.

عبدالغافر فارسی، الامام ابی الحسن عبدالغافر بن اسماعیل بن عبدالغافر بن محمد الفارسی الحافظ. (۱۴۰۹ هـ ۱۹۸۹ م). المنتخب مِن السیاق لتاریخ نیسابور. انتخبه ابراهیم بن محمد بن الازهر الصریفینی. تحقیق محمد احمد عبدالعزیز زیدان. دارالکتب العلمیة، طبعة الاولی، بیروت، لبنان.

عطار نیشابوری، فریدالدین ابوحامد. (۱۹۰۵ م). تذکرةالاولیا، مصحح رینولد آلین نیکلسون، لیدن: مطبعه لیدن.

ـــــــــــــــ (۱۳۸۴). منطق‌الطیر، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات سخن، چاپ دوم.

ـــــــــــــــ (۱۳۹۹). تذکرةالاولیا، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات سخن، چاپ هفتم.

غلام‌سرور صاحب لاهوری، غلام‌سرور بن غلام‌محمد بن مفتی رحیم‌الله قریشی اسدی هاشمی لاهوری. (۱۹۱۴ م. ۱۳۳۲ ق). خزینةالاصفیاء، ناشر انصاری کُتب‌خانه هرات بازار ملک (بازار کتابفروشی کابل).

الفرغانی، محمد ابن احمد سعیدالدین. (۱۳۸۸). مناهج‌العباد الی المعاد (مختصر فقه بر چهار مذهب به زبان فارسی)، ترکیه، استانبول: قد اعتنی بطبعة طبعة جدیدة بالافست مکتبة الحقیقه.

مجد خوافی. (۱۳۴۵). روضة‌الخلد، مقدمه و تحقیق از محمود فرخ، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: کتابفروشی زوّار.

محمدمظفر حسین، مولوی محمدمظفر حسینِ صبا. (۱۳۴۳). تذکرهٔ روز روشن، به تصحیح و تحشیهٔ محمدحسین رکن‌زادهٔ آدمیّت، تهران: انتشارات کتابخانه رازی.

محمود بن عثمان. (۱۳۳۳). فردوس‌المرشدیه فی اسرارالصمدیه (سیرت‌نامهٔ شیخ ابواسحاق کازرونی)، به کوشش ایرج افشار، تهران: کتاب‌خانهٔ دانش.

مولانا شیخ. (۱۳۸۰). خوارقِ عاداتِ خواجه عبیدالله احرار، تصحیح و تعلیقات عارف نوشاهی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول.

میرعبدالاول نیشابوری. (۱۳۸۰). ملفوظاتِ احرار، تصحیح و تعلیقات عارف نوشاهی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول.

مینوی، مجتبی. (۱۳۵۴). منتخب نورالعلوم، تهران: کتابخانه طهوری، چاپ دوم.

نجم رازی، ابوبکربن محمد بن شاهاوربن انوشیروان رازی. (۱۳۷۴). مرصادالعباد، به اهتمام محمدامین ریاحی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم.

نخشبی، ضیاءالدین. (۱۳۶۹). سلک‌السلوک، با مقدمه و تصحیح و تعلیق و تحشیه غلام‌علی آریا، تهران: انتشارات کتابفروشی زوّار، چاپ اول.

همایی، جلال‌الدین. (۱۳۶۲). تصوف در اسلام (نگاهی به عرفانِ شیخ ابوسعید ابوالخیر)، تهران : نشر هما.